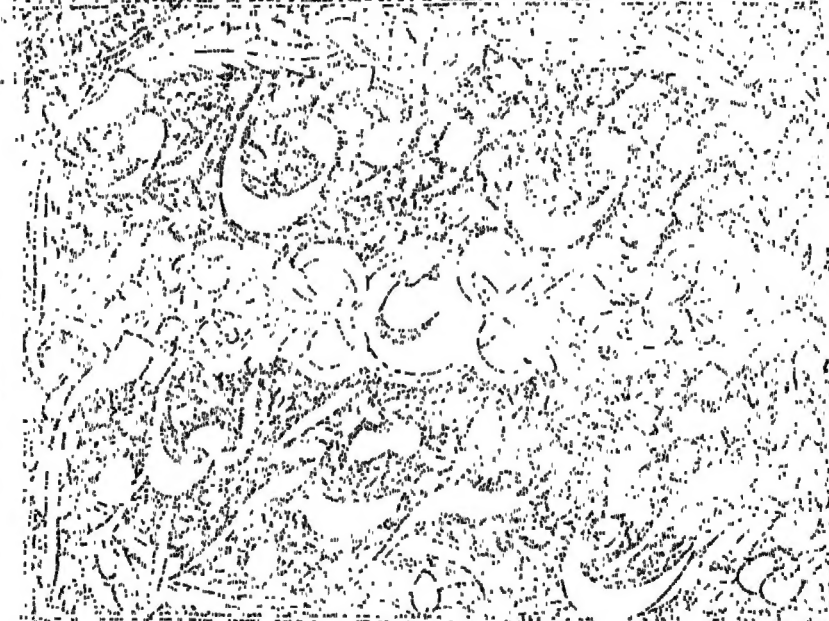


بسم الله الرحمن الرحيم
وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
وَعَلَىٰ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بسم الله الرحمن الرحيم
وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
وَعَلَىٰ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ



وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
وَعَلَىٰ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
وَعَلَىٰ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ



شنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتاح بود مطلع تاریخ این بود و او سود سال حجت شصت و شصت بود قول الله شنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتاح بود و آه فتح و فتوح هر دو مصدر اند معنی نشاندن و در اصطلاح این طائفه علیه توح عبارتست از کشاده شدن آنکه بسته شده از نعم ظاهره و باطنه از عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و فتح عبارتست از آنکه کشاید بر بنده از تجلیات ذات احدیت و مستغرق گردد باین تجلیات و صیقل جمیع بضایع رسوم خلقیه و انشایست باین درین آیه اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ فَاِنْ جَنَيْنَ مَكَرًا لَّنْ كُنَّا مِنْهَا نَاجِينَ در اصطلاحات شیخ عبد الرزاق کاشانی قدس سره و استفتاح استفعال است از فتح معنی طلب این فتح است و حاصل بیت آنکه مشنوی که صیقل ارواح است از رنگ رسوم خلقیه مجموع آن مشنوی یعنی شروع شدن انتظام آن بعد وقوع فتور در آن روز طلب فتح بود و شارحان گفته اند که روز استفتاح عبارت از پانزدهم ربیع است

حقیق تنزیه میزند یعنی بر صفت نفس علم او است بحسب کمال علییه **قول** که مشبه اموصد میکند چه آیه یعنی مشبه که قابل کثرت حقیقت
 موصد میسازد باین چه که علی از اعمال حسنه که با خلاصی در پیش و قبول خود در چشم بصیرت او بینا میسازد و چنانکه با او الوفا قدس سره واقع شد و حاصل صراع
 ثانی آنست که گاهی صور راه موصد میزند که ترقی را مانع می آید چنانکه کسی که حق را در صورت جمیله بیند و برین صورت جمیله برای همین مشاهده مقتضی باشد
 پس از ترقی مانع می آید لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود لا احب الا فلائین و فاعل گوید و قول وی سه که ترا گوید زمستی بواجب حق ضمیمه حدیث لفظ
 ترا خطاب با حق تعالی است و حق تعالی آنکه موصد گاه میگوید بر جناب حق بواجب حق غیر السی طیب البدن یعنی صفات نظریه را با و ثابت میکند که مظهر را عین
 می بیند و صفات تشبیه را میسازد آیا مثلاً حق فله الا کما استسنى و یا ما دان باشد که شطح سیگه بر حسب اقتضای حال که طاری میشود بروی و قول
 وی گاه نقش خویش ویران میکند و فاعل ویران کننده نیز موصد است حاصل آنکه گاه زمستی نفوذش را فغانی سازد و تأثریه حق مشاهده او کرد و زیر که این تعینات
 در مرتبه ذات او بجهان متلاطم فانی است پس چه چیز مشبه باشد پس تنزیه میشود و او شد باین تقریر که کرده شد ابیات مترط بوجه حسن میگرد و میداند که ربط
 میتین تا الیین با موصد باشد که قولی قدس سره سه که ترا گوید زمستی بواجب حق مترط است به صراع دوم بیت قبل و بیت تالی این بیت مترط است به صراع
 اول بطریق لفظ و نشر غیر مرتب و حاصل آنکه بسبب طریقت عشق بر قلب مشبه قائل بکثرت حقیقت تعینات را فانی ساخته تنزیه حق در عین تشبیه مشاهده
 میکند پس موصد میگرد و بفضل حق بجهان موصد حق در مشاهده حق در صور سبب طریقت حال این اوصاف صور بر روی بجهان میسازد پس این صور را نیز موصد
 میگرد و که ترقی را مانع آید و احتمال ثانی آنست که موصد موصد منزه باشد چنانکه اطلاق اهل کلام است پس مشبه و موصد هر دو از اهل نظر و فکر اند که حق را باین جود
 عالم میداند و حال آنست که ای آنکه تو در ذات خود با بودن صور کثیره در وجود منزه از نقش هستی هیچ صورت نداری مشبه و منزه بنظر عقل در معرفت تو خیره سر
 و حیران از عقل معرفت تو کما فی شیئی نمی یابند پس مشبه چون بنظر عقل ننود و دید موجودات عالم را با صفت و زعم کرد که وجود بی صورت محال است زعم کرد که خالق
 عالم مغایر حقیقت است مخلق را بر وجود و در صفات پس خالق عالم منزه شد از صور پس بنظر فکری او تنزیه را نماید با مبالغه منت در وجود و گاهی مشبه منزه
 میگرد و اند بهجت آنکه مشبه بنظر فکری خیال میکند که اسد تعالی اگر چه جسمی است لیکن مثل این اسامیت که قابل امتداد و فصل و وصل باشد پس حسبیت باقی نماید
 مگر اسد و راجع گردید بسوی تنزیه و گاهی منزه را اسد و عالم را میزند و راجع به تشبیه میشود زیرا که بنظر فکری خود میداند که ذات حق مجرد است از مکان مکانیات
 و عوارض با دیات و موجود است لانی مکان با انصاف بعوارض غیر مکانیات پس او تعالی مصور شد بصورت مجردات پس بجهان مشبه باشد به مجردات چون
 عقول مفارقة و عقول مفارقة هم از عالم امکان است پس منزه اگر چه در وجودی تنزیه میکند و تشبیه افتاده است و مشبه اگر چه دعای جنتیت میکند لیکن در تنزیه
 افتاده پس بنظر منزه و رفقه را بر ایشان خیران ساخت و لیکن از حیرت مذمومه است **قول** که ترا گوید زمستی بواجب حق اولی محمد گفت که این بیان
 حال عارف است و مراد مشبه از ابو الحسن بن علی عارف کامل بطلاق آنکه ابو الحسن کنیت حضرت امیر المومنین علیست که مراد مشبه و جود آله الاکرام اطلاق کرده شد
 بر مطلق عارف یعنی عارف از زمستی عشق گاهی از اسمای تشبیه یا میگوید و گاهی نفس خویش که تعین است ویران و فانی میسازد از پرتو تنزیه حق که تنزیه
 حق بی افنای تعین حاصل و مشهود میشود پس عارف جامع است میان تشبیه و تنزیه و میداند که این هر دو بیت متعلق با قابل باشد و مراد از ابو الحسن بحر
 اشعری باشد که اتباع او غلو در تنزیه مجرب دارند و کنایت از مطلق منزه باشد یعنی گاه منزه از پرتویشانی زمستی و حیرانی که از فکر پیدا شده بر حق صفات
 تشبیه اطلاق میکند و این اشارت بسوی منزلمان بکس است که میگویند اسد تعالی را استوا است بر عرش که محمول الکلیفیه است و میگویند که آسمان هر روز قیامت
 مطوی خواهد شد و درست اسد تعالی و این طلی جمیع الکلیفیه است و هم برین قیاس برین تقدیر مراد از رطب البدن و صغیر السی مطلق صفات تشبیه اند
 نه خصوص آن و گاه این نیز نقش خویش را ویران میکند و میگوید که با ممکنات موجود زمستی و نیست بود مگر حق را اطلاق موجود بر ممکنات بسبب تباها ممکنات
 بحق است چنانکه ماه را شمس میگویند بسبب آنکه قابل شمس و اثر آن قبول کرد و این که برای تنزیه حق میکند و این اشارت بسوی قول بعضی
 اهل تنزیه که حق را عین وجود و شخص میگویند و ممکنات را باین حق میدانند و میگویند که ممکن با وجود نیست ماضی عین بلکه ممکن با نیست است بواجب حق

در بعضی احوال ضمیمه

در بعضی احوال ضمیمه

در بعضی احوال ضمیمه

تحتانیست چنانچه تقریر کرده شد و چیت است این باطنی ایمان بآن قرض است و کما حق است خواهد از صورت بیرون آید یا نه آید و شیخ افشین نسخه نامشروع
گفتند به گفته که تصور بر وجهی است و چنان آورده که کسی که تصور میکند و آن خلق است چنانست که حق است اعتقاد کند با استیلا شدن
از صورت و نامشروع و آن کسی است که او را صورت و از پوست بیرون شده است اتمی پوشیده نیست آنچه که گفته شد که بصیغه اسم مفعول شده است
و تقریر کرده شد بحسب این ادق و کلام عالیهست و بر تقدیر بودن بصیغه اسم فاعل اینجا از ظاهر نظر بر می آید نیست که اطلاق مصور بر نامشروع باطل نیست
از صورت و چیت بر آن کس که مقرر است و این باطلست که تصور حق است و خلق اصلا مصونیت مگر بطریق خرق عادت پس الهی از صورت ذات مصور که ذات
حیثی بی الملاحظه وصف تصور بر ملا باید داشت تا کلام محکم شود و این خیالی از تکلف نیست و نه از این است از تعلیه صوفیه بلکه از ایمان آیات حدیث که باقیست
بظهور حق و کثرت شریک قدس سره فرموده اند که ایمان تقلیدی بآن واجب فلا هست پس نور الهی گفته که مصور بر وجهی است اسم مفعولست و در مصور گفتن
فی الجمله صحیح نموده شود یعنی آن ذات بی صورت امری و مبصر فخرین و مانند مصورات اثبات رویت نمودن فی آنکه از قید صورت رهایی و دست طلب است

اینی پوشیده نیست که این تکلف مستغنی عنه است

قوله اگر تو گوی نیست بر اعمی حرج و در بعضی شرح مصراع ثانی که پیشین است به صبر کبر العبره فباح الفرج بهر نسخه صحیح مینماید و چنانکه ای مخاطب
اگر ایضا میست میان تزیین تشبیه نمکشف نشود پس به توجیه نیست پس ایمان ثابت و قانع باش که تو کما نیستی مگر با بیان یا آنچه آورده رسول علی علیه
السلام است نه تحقیق کیفیت آن که تعلق کشف دارد و از آنجا که آیات تزیین تشبیه نیست پس ایمان بآن باید آورد و صبر پیشه خود کن برین ایمان و مجاهده
آن که صبر غفلت کشا نیست پس صبر برین ایمان مجاهده کشف رساند و اگر نسخه اول شد پس معنی آنست که اگر قانع نباشی بر آن بلکه عزم کشف خواهی
پس صبر بر این پیشه گیر لیکن مجاهده کشف غفلت است

قوله آید دل چون شود صافی و پاک یعنی اگر دل که بمنزله آینه است از رنگ صفات بشریه پاک شود پس نقشها که عبارت از حقائق عالم است نمکشف و بر
گرد و غیر این نقشها مانده باشد که ذات الهیه است متصف با صفا الهیه نمکشف گردد و دل جان مست ذات الهیه با اسما و صفات و حقائق عالم آرد و

در خیال و خیال بر من

قوله چون عین در خیال بر من

فان هر یکی از آن فانی بر آن و صوفیه هم اندر آنند که لفظ فکر آنکان تا آمده است و جز لفظ تراه یعنی احسان عبارت از عبارت و اسد راست باین طریق که گویا
تومی بینی اندر پس اگر تو نباشی و فنا شوی خواهی و دید اندر تعالی را زیرا که او می بیند ترا پس حجاب نیست مگر از جانب تو و آن خودی است و چون نباشی پره از
میان بهر چیز و پس بنا برین مولوی میفرماید که خیال یار من که اندر تعالی هست غلیل من و دست است که در وقت عبادت حاضر و نصب العین است بکار این جمیع
ان تعبد الله کاذب تراه پس این خیال الهیه نیز و محلیه صورت دارد و این صورت بت است بحسب ظاهر و در حقیقت بت شکن است که از امر آتی است و بت
بسوی توحید و شکر خدا است که صورت خیال بدین در خیال این صورت خیال حق رسید یعنی شکر نیست که حق بهانه صورت این خیال حق گردید
باز میفرماید شکر آن معنی را که چون حق رسید در خیال حق خیال خود ندید که از خیال خود خفا شد پس نظر خود تعیین خود و خودی برداشت پس چه شده است
و حق مرئی و شنوگر و دیر پس این بیت مع با بعد مر لوط است به این چون بدین نقش و نقاشی ارشاد فرمودند احوال ارشاد میفرماید که مشاهده نقش خیال حق مشاهده
حق میسازد و اگر شرح این بیت مع با بعد مر لوط گردانید بدین آیات سابقه یاد آید است جلزاد چون الامیات و از خیال در خیال مرشد قرار داده و حال
بر آورده که چون دست من شد خیال مرشد و آن خیال که جربط است بت است که خیال غیر بت در باطن بت شکن است و محبت فانی او در حق و بقای او بقای حق
و شکر ایزد که چون خیال مرشد بدید در خیال مرشد خیال حق رسید و شکر آن معنی را که چون خیال مرشد بدید در خیال مرشد خیال خود ندید و فانی و شکر شد و اگر
بدید برای موصوفه برای اثبات گفته آید پس معنی آن باشد که خیال خود را در خیال مرشد دید و حکم اتحاد که از فانی حاصل شود پس آل این راجع شد با آنچه گفته شد

و

و

در خیال و خیال بر من

در خیال و خیال بر من

در خیال و خیال بر من

نیاید باشد لیکن چونکه اسد تعالی بجهان و اماندین است میداند که این دعا در حق داعی صادر است و در وی آثم است و با وقوع آن باثم خواهد بود پس بخت خود آن دعا را بجا بیسان و بیسان آن فرمودند که در دعای که در آن بیان داعی است آنرا بجا نیسازد و بدین تالی میفرماید که اسد تعالی مصلحت را میداند و در حق نیاید پس آن دعا که باثم میباشد آن را بجا نمی گشت که او مصلحت است

التماس کردن همراه عیسی از و زنده کردن استخوان را

همی اندک بای خوشی خوش	و زکرم حق آن فناور دست	گشت عیسی کی بلند فرست	استخوانها و در گوری است	گفت ای همراه نام آن سنی	که بر آن مرده زنده میکنی
مهر را سوزنا احسان کنم	استخوانها را در آن احسان کنم	گفتش که آن کار بگوشیت	لا ازل غافل و غبار تو نیست	کان پیش از زمانه با آن پاک	و ز فرشته در دشت عالیا که تر
عمر با بیست کا درم پاک شد	تا این مخزن افلاک شد	خود رفتی این عصاره دست	دست و شان منی ز کجاست	گفت اگر من چشم لعل جوان	هر دم تو بخوان نام بر استخوان
گفت عیسی ای پسر این سر پرست	میل بر این لایق کف است	چون غم خود نیست این یار را	چون غم جان نیست این یار را	مرده خود را را که دست او	مرده دیگر را را جوید و نو
گفت طایع ابا که ابا جوت	خار و سید چنی ای گشت او	آنکه غم خار کار در جهان	مان این را جوید و گلستان	گر گلی که در کف خاکی	و بر ویاری رود ماری شود
ایمیی هر دست آن شقی	بر فلان کیمیای شقی	بین کن توان فعلش اعتد	کونار دیو که مانند بید	قوله که گلی که در کف خاکی شود و آه خلاصه آنکه	

از قمار نفس را بخواهد که دست را بدی باشد بر عادی کلان کار او بود و او زنده و چنانکه بدین تالی میفرماید که کیمیای او شتر را بشتر مبدل گرداند چنانکه آب در دستان او رود و شتر گردد و این بخلاف کیمیای شقی است که او شتر را مبدل بخیر گرداند آتشش را که سیله کذاب دعوی کرد که من چشم نیم مر و یک چشم صیقل و بینا میکنم چنانکه عیسی علیه السلام چنانکه چشم را بر یک چشم پیش سپرد که کذاب از طین بدین چشم ساخته نهاد و دعا کرد که چشم شو چشم دیگر او که بینا بود بدین چشم گشت و اینا باشد و آن یک چشم کور هر دو چشم کور شد + +

اندر زکرون صوفی خادم را در تشریحیه او

صوفی گشت و در افق	آشی زلفای شوق	یک سیمه شاد آخر نیست	و بعد صفت با این است	قوله که من میمانم	پیش از آن گشت با دران خوش
-------------------	---------------	----------------------	----------------------	--------------------------	---------------------------

قوله پس مراقب گشت با یاران خوش آه و در صرع اول قصه آن صوفی تمام شد و از مصراع ثانی قول بود و بخت و انتقال بسوی بیان حال مراقبه و معاشق است که حضور حق پیش صوفی و بودن حق نصب عین دل صوفی چون دفتر صوفیست که در آینه حق هر چه خواهد می بیند و این حق آن کامل است که در بقای افعال است و در بعضی نسخ و او عطف است که حضور یار و پیش یعنی حاضر بودن و پیش او بودن یا یعنی یار که ذات حق است نصب العین چون و شتر او و لفظ پیش بابای موصوفه خوانده اند پس محمد رضا یارب را کلمه و شوق اکل آخری گفته و حاصل آورده که یارب گفتن حضور دل صوفی را و قهر باشد اگر چیک کلمه است اتمی و این بخیر و او عطف است آید و اگر این میگفت که حضور یارب و نصب عین بودن آن صوفی را و دفترست اولی ملایم و تا اعتدافش شیخ ولی محمد باین وجه که این طایف محاوره است زیرا که ذکر یارب که حضور در آن باشد آنرا حضور یارب بگویند اگر چه منزه است که چونکه حضور را یارب مذکور شد پس امانت حضور دل صوفی شد بسوی او و حاصل آن باشد حاضر بودن دل یارب را و لفظ اول برای استقامت وزن مقدم گشت و شیخ ولی محمد از یارب شخص صاحب شاکر که در مراقبه مراد داشته و این مصراع را به طور بشرع اول داشته و حاصل آورده که آنچه از مطلقه دفتر معلوم میشود و در صحبت کامل کشوند میشود و زیاده بر این بر تقدیر و او عطف است بر نسخ دیگر حاصل بر آورده که حضور پیش از دفترست و زیادت حضور یارب بر دفتر بنظر کیفیت است که از حضور یا علم شود می حاصل میشود و از دفتر بنظر محقق حاصل میشود و این تقدیر آنرا می فهم شود که مراد از صوفی کامل نباشد بلکه محتاج کامل میگردد و شاید برای همین این مصراع را به طور بشرع سابق داشته و بر تقدیر بودن پیش بسای موصوفه اگر از زیادت کینه و این مصراع بر نفس گفته آید و حاصل گفته شود که حضور حق فقرست زیادت یافته زیاده را بچ که گفته شد اولاد حال هر

نسخه خوانا

نسخه گشت و در افق

نسخه

نسخه شوق

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

جزال پسید چون نیست	ازاد نشسته آثار قلم	ازاد صوفی چیت انوار قدم	قول در صوفی سواد و حرف نیست
--------------------	---------------------	-------------------------	-----------------------------

در صوفی سواد و حرف نیست
 بیانی بودن حضور و فقر صوفی بود احوال از انوار میفرماید که قلب صوفی که خالی از اغیار است و فقر صوفی نیست زیرا که قلب حقیقت جامع است پس
 هر چه که خواهد و در قلب خود مشاهده کند پس مراقبه بر او واجب است کی آنکه متوجه حضرت حق میشود و دیگر آنکه متوجه حقیقت قلب خود شود و شیخ ولی محمد این بیت را با
 نانی بیت اول مربوط ساخته و گفته که حضور مصاحب در اقبه مثل بدقت بود و درین بیت قلب صوفی مثل بدقت است و اول حال صوفیت و رایتی اراده او را
 حال که بطال حضور با انکار سنانید و بر تومی اقتدا و این بیت بیان حال منتهی است که چون کمال ساجد صحت بی ماند و دل و خالی از جمیع سواکد گرد

در سر راهی و در سر مشهور و مشهور	ای صیادی سواکد کشد	کامیاب بود و بر آثار کشد	چند کامیاب شد و بر آثار کشد
----------------------------------	--------------------	--------------------------	-----------------------------

چون که کام کرده بر می	الابرار کام در کامی رسید	فقی که صیادی سواکد کشد	آه ظاهر است که این تشبیل در کتب مر حال صوفی را در حال صوفی است
-----------------------	--------------------------	------------------------	--

سراپه حضور کرده و مراقبه طلب کرده مورد انوار حق شد این انوار را از خود ساخته میسر فی الله میکنند اگر چه در سیر الی الله کاملست حال و مثل حال صیاد است که
 سوی استگراف کرده بر آن کام آورفت چندی بر آن کام میرفت آخرت آنجا یافت و از هر یک پس این نافع است و سیر میکند و درین تشبیل مفردات لغو نیست شیخ ولی
 تشبیل مفردات اعتبار کرده و گفته که صوفی مشبه است بصیاد و محبوب حقیقی با هو و قلب صوفی بر نقش کام میوزیر که در مراقبه متوجه به قلب صوفی شده منتظر تجلی
 صیاد میشود و با خیال این بر نقش کام مشبه باشد و یا هر دو و این اولی است انتی و ظاهر آنست که از یاد هم صحت او در مراقبه او داشته است چنانکه در شرح ابیات
 سابقه تقریر بیان کرده و اولی آنست که بر گفتن تشبیل مفردات بکام هو خیال حق مراقبه و بنات او انوار حق که زاده است مشبه است و محمد صفا گفته یعنی بر قلب
 مرد خدا قدم زد انتی پس بر تقدیر مرد خدا مثل با هو شد و آن کام اسرار باشد که از مرد خدا فاکت کشست و یا غرض او آن باشد که این تشبیل در کتب در سلوک
 صوفی را بر قدم مرد خدا اینک انوار حق بر وی تابان شود و آن با وی او باشد و آنچه شیخ ولی محمد نسبت بسو کرده محمد صفا را و همش بیان نموده و نیز ظاهر شده و
 که آنکه این ابیات داخل حکایت صوفی نیست تا ندون قدم بر قدم مرد خدا که باران او در مراقبه بود و منتظر باشد و این وجه فاسد باشد که توقف آن بران ظاهر
 نمیشود و ولی محمد خود ابیات سابقه مربوط بان ساخته پس کجا معلوم شد که ابیات مربوط با قبض مربوط نیست و بعضی شراح و اشعریه را فاعل مر و موصوع
 پیدا شده و در اشعریه بصیاد و محبوب حقیقی را با هو و احکام دین احکام امور و حاصل آورده که در اشعریه سعادت پیوندد و اول کار تبیینت کلام بود که احکام کلام
 است سحانه تقریر جوید و بدو اتم تبیینت کلام از لطف حق بکلام تبیینت بر حواله آثار قدم بر زاده و اشعریه در تبیینت سحانه تبیینت یعنی زاده و اشعریه آثار قلم
 انتی پس بر تبیینت زاده و اشعریه آن کس مراد است که نیست وین دار و چنانکه حدیث در دست حق ادا الله به خیرا فلیفقه فی الدین کیا زاده کرده
 باو خیرا پس فقیه میگردد و زاده و درین پس در اشعریه عبارت ازین نقایه است نیست اشعریه فلاسفه و مشککین اصحاب انظار زاده پس اعتراض فی محمد باینکه اطلاق
 اشعریه بر حال احکام دین خلاف عفت ساقط است و همچنین اعتراض او باینکه این بیت داخل تحت مقوله حکایت حال صوفی نیست استخفاف است زیرا که
 دخول در تحت حکایت از کلام قائل ظاهر نمیشود و بعد دخول ابیات سابقه در تحت حکایت در دخول این ابیات چه خلف است آری اگر ابیات سابقه نقایه
 چنانکه این فقیه گفته بود پس این ابیات داخل تحت مقوله حکایت نمیشود و اما اعتراض و باینکه رسیدن ازین اعمال ظاهر به حق ناوار و عفت
 نیز ساقط است که او عمل احکام کلام او گفته و این احکام عامست اعمال قلبیه را و اعمال جوارح را و عمل باین احکام البته حاصل بحق است بی شبهه شیخ مرشدیم
 امر بر عمل باین احکام میکنند و قرب فاعل سبب این اعمال با حکام است و قول این بعضی اگر چه بعضی محض نیست لیکن حق حکم باو نیست آنچه گفته شد
 سابق حکم می کند

رفتن کینری بر روی ناز	بهتر از صد منزل کام طوفان	سیر کرد هر چه تا پیشگاه	میراث هر دمی تحت شاه
-----------------------	---------------------------	-------------------------	----------------------

قول رفتن کینری	قول رفتن کینری	قول رفتن کینری	قول رفتن کینری
----------------	----------------	----------------	----------------

بر روی تاف ۴۰ بعد فرغ از تشبیل خواه تشبیل مرکب با تشبیل مفردات باشد میفرماید چنانکه صیاد را بر روی تاف رفتن بهتر است از رفتن نقش کلام و همچنین
 صوفی را در روشنی انوار قدم رفتن جریس فی الله بهتر است از رفتن با خیال حق و این ظاهر است
 قول آن ولی کو مطلع متناهاست + آه دل عارف چنانکه در انتی حقیقت جامع است و این بیت مربوط است بقول وی قدس سره ساجد انوار صوفی

فقی

لکون باینکه این تشبیل

اماره میگوشد چون مذهب است اندکی از مذهب تا باین رسید که خود را ماست میکند بر اتباع قوت شیطانیه و فعل ایتان او اوست قوت شیطانیه آن نفس را لو آینه میکند
چون زیاده مذهب یافت که قبول قوت ملکیه نکند و اهلش باین میگوید قبول قوت شیطانیه را نه اندک از نفس طمعه میکند و چون صفات ملکیه و غالب آنرا که
بجای کند بغیر آن را نفس طمعه گویند و این تمهید با اعتبار مراتب اعتبارات است به نظر اختلاف در ذات و قوت شیطانیه صمد مذهب نمی گردد و غایت اینست که مقبول میگردد
و این تمهید را اندک از مقبولیت اگر چه در بیان می باشد و چون نفس منب شد قوت شیطانیه متوجه گشت روح متعین کمال و حی رسد و معلوم غلبه عقل کل و نفس کل
میگردد و که مستغرق در حق می باشد و با انگشت اعیان ثابته رسد و تفصیل این روح عرض بر بعضی دارد و با کمال روح انسانی لطیفه مذکوره متعین و متدبر روح حیوانیت و نسبت روح
حیوانی بوی نسبت به طایفه جزئی است کلی و آنچه که شیخ عبدالرحمن جعفری نقل کرده اند از شیخ صدیق الدین قونوی که ارواح کمالیه کمالی اند و قدیم اند و ارواح عاصیه کمالیه
و حادث اند با حدوث ابدان پس آنست که ارواح کمالی از تکلیف خود و نیستی که در ضمن روح حیوانیت مقهور است در نظر ایشان علم ایشان اما عاصیه جاهل اند از تکلیف و مع
خود و در این حقیقت روح خود میدانند و این متعین خاص که در عالم است حادث است با حدوث بدن و کمال قدیم است و متدبر اند که روح انسانی اگر آن لطیفه است باطلاتی
خود قدیم است و روح حیوانی که تعین است حادث است در کماله آن چونکه کمال میدانند که این حقیقت روح است گفته شد که حقیقت روح
ایشان قدیم است و چون عاصیه اند حقیقت روح مگر همین متعین است اگر نوشته شد که روح ایشان حادث است با حدوث ابدان کسیکه حقیقت از مخلوق ساخت و چون شیخ محراب
قدس سره گفته که روح هر کس که قدیم است که حقیقت روح همایمی یک است و آن لطیفه الهیه طلقه است و آن قدیم است و این وجه و جبهه است لیکن کلام ایشان فقط جهت
که ارواح کمال قدیم است و در کلام شیخ محراب ارواح قدیم موافق عبارت قصیری اگر گفته آید که جمیع با اعتبار تقدیر که باضافت حاصل است و اسد علم اسرار خاص عباد
پس روح حیوانی جسمیت و متحد است با روح انسانی و هیچ فرقی نیست مگر بعد روح و نزول چنانکه شیخ محراب سریر میباید در تفسیر قول عارفان ارواحنا احسانا
که روح و جسم یک است و در مرتبه روح روح است و در مرتبه نزول جسم است و این روح حیوانی جسم روح انسانیت و بعضی بیک تعبیر کنند و روح انسانی اگر چه در مرتبه
اطلاق خود عالم است با شمایا و لذت و الم نیست لیکن چون تصور شده روح حیوانی گردید درین مرتبه از علوم ساده است و بعد نقل شدن او به پیا می کند و لذت
و الم مقتضی میگردد و این روح حیوانی ساری است و بدن باین منطه که هر جزوی از اجزای روح حیوانی منطبق بر هر چیز از اجزای بدن است نه باین معنی که فلاسفه گویند
در روح حیوانی معلوم ایشان که بخار افندیم است که ساریست در سمات بدن بلکه این سرایان مجهول گفته است اشتباه است و این روح از بدن خارج میشود و در وقت
موت چنانکه در احادیث تصریح بدان است و ایمان بان فرض است بدن برزخی میگوید و این روح بان بدن برزخی سوال کرده میشود و در قبر و این نیست که این روح
معدوم میگردد و چنانکه فلاسفه حکم میکنند بر جسد خود و این فیه از شاه شکر اسد قدس سره که او از باب کشف شهود نوشته که میفرمودند که گاهی این روح حیوانی از بدن
او بیرون می آید و حال حیات خارج میشود و سیر می کند و بدن را بخاشن می نهد و باینکه میبست میبندد و چون باز در بدن می آید هر جزوی از بدن را بر هر چیز از بدن طبع شده و فعل میشود و از
کلام ایشان مفهوم میشود که این حالت بر ایشان گذشته است قیاس میفرمودند که این روح حیوانی اگر چه جسمیت لیکن جنین الطف است که داخل در عدا و مجردات است و الطف
از صمد و تالیه است و این ابدیت و غیر آن روح حیوانیت که فلاسفه آن روح حیوانی گویند که متولد از مخاریات اخذیه است و این تابع این جسم نیست قابل فنا
و چون این جسم از این ابدیت نیست که اگر از کمالان و محسوسات یعنی و این روحی و صورت است حقیقت این هر دو یک نیست و این همان لطیفه الهیه است که در هر دو
متصف و متماز گشته و معلوم میشود است ایشان را این یکانی و این شش شش را بر انداخته اند و بعضی معنی آن گفته که این هر دو یک اند و قوت شش هزار و در این مرتبه
که حقیقت روح یک است و تعدد ایشان بر مثال هوای است چنانکه موجودات متعدده و الذات اند و آب یک است چنانچه حقیقت روح که لطیفه الهیه است یک است و چون متعین
و تعدد و شد متعدده الذات گشته و آفتاب چنانکه حقیقت و حلیه است متفرق شده در ابدان با وجود کثرت گرفته در ابدان ساری گشته و چون تفرق آفتاب که عباد
از حقیقت روح است بگری یکش نماید و آنکه محبوب ابدان است مگر قمار شک است در وحدت روح و این است که می بیند تعدد در حقیقت میداند خلاصه کلام آنست
که بر عارف وحدت روح انسانی با بودن متعدد و سرایان آن در اشخاص ابدان معلوم میشود و مست و محبوب ازین وحدت محبوب است از وجود و سرایان و بس
در اشخاص یا بودن وی سبحانه و احد

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

روح حیوانی

الذی اذعاه التقید الذی هو النکال فان النکال القید میگردد برسان فرعون انکار نکال اعلی و این حقیقت است که بدستیکه
 السب اعلی است پس گرفت فرعون را و نکال آخرت و اولی بدستیکه دین عبرت است و آن کسان که خشیت دارند پس عبرت این عالم را است پس بدستیکه اعلی
 وصف کرد و عالم از خشیت پس بر او استعانی ترسیدند و اگر علمای از بنده گان وی پس عجز و سبکند عالم چنانکه خبر داد و الله تعالی از کجا اخذ کرد و فرعون
 و حال آنکه این صفت حق است که ظاهر برسان فرعون است پس دانست آن عالم که شان نیست که گفتن فرعون این کلمه نیابت است از الله تعالی چنانکه
 مصلی سمع الله لمن یمسح که گوید پس هرگاه که غائب شد از نیابت دین قول طلب کرد و صفت موصوف خود را پس رجوع کرد و صفت سوی حق و بانی عالم
 فرعون مغری ازین صفت زیرا که مراد از نیست این صفت بگریز آن شخص را که تقید نیست پس او اعلی از تقید است پس بود جزا فرعون ابسبغ غایت شد
 ازین مقام آنکه گرفت او را و نکال آخرت یعنی واقف کرد فرعون را بر تقید او و نیست او را از این صفت که وصف علو از تقید است و اولی عبارت از نیابت
 و آخرت از سبقت پس مطلع گردانید بسبب علامه السور او را و اخذ از این از اطلاق که دعوی کرده بود تقید را چنین تقید که آن نکال است زیرا که بدستیکه
 نکال تقید است بلکه مذکور شد اجماع است تفصیل آنکه در باب سادس و شانیه از فتوحات فرموده اند و با نقل میکنیم با انتخاب آنچه که مناسب مقام است
 بعث الله تعالی موسی و هارون الی فرعون و اوصاهما ان یقولاه قولنا لیلنا لعلنا یتذکرا و یخشیه و الذی من الله و اقم عند جمیع العلماء
 فعلی الله انه یتذکر و لا یكون الذکر الا عن علم سابق منسی فرستاد الله تعالی موسی و هارون را بسوی فرعون و عهد کرد که هر دو را که گویند
 او قول نرود شاید که او تذکر کند یا خشیت کند و ترجی از الله تعالی واقع است نزد جمیع علمای پس است الله تعالی که آن فرعون تذکر خواهد کرد و میشو و تذکر کرد
 علم سابق که و اموشش شده باشد پست فرمودیم قال هما الذی خیر فیهما من ایة لا یجب الی ما یدعوانه الیه لا تخافا انی معکم اسمع و اری
 ای اسمع من فرعون اذ بلغتم الیه رسالة ربکم و اری ما یکون منکم ما ممأ و اوضا کما به من اللین و التزل فی الخطاب فلم یجد
 فرعون علی من یتکبر لان التکبر من التکبر انما ینفع من نفع من یظهر له بصفة التکبر با و فلما ارای ما عندهما من البسمة و الخطاب
 رقی لهما و سرى الرحمة الالهیة بالانابة الیه فبطنه فعلم ان الذی ارسله الیه هو الحق بعد از آن گفت الله و یخوف موسی و هارون
 از آنکه نه اجابت کند فرعون سوی آن چیز که دعوت میکردند آن هر دو را و اسواخیر فلا تخافا الی آخره لا خوف منکم بدستیکه من همراه شما ام من شش نوم
 می نیم ای میشو و فرعون و قتی که تبلیغ خواهید کرد سوی آن فرعون رسالت غیبی ما می بینم آنکه خواهد شد از شما از آن چیز که عهد کرد الله تعالی شما را
 بآن چیز از زمی و پستی و خطاب پس یافت فرعون که برگردام کس نکند زیرا که تکبر از غصه واقع میشو و در آن کس را که واقع میشو و دیگر برای آن کس ظاهر شود و او را
 کبر پس هرگاه دید فرعون آن چیز را که نزد موسی و هارون بود از زمی و خطاب رفت کرد موسی و هارون را و ساری شد رحمت الیه بغایت ربانیه
 و رباط آن فرعون پس دانست که آن چیز را که منسل شده بودند بآن چیز حق است آن چیز نیست تر شیخ اگر قدس سه فرمودند فکان حکم من موسی
 و هارون الحق و کان السمع الذی تلقی من فرعون کلام موسی الحق فحصل القبول فی نفسه و ستر ذلک عن قومه فانه شان الحق الا
 ترى الله تعالی فی القیامة یتجلی فی صفة منکر فیها فها من ستر پس بود شکل که موسی و هارون اند حق نه غیر وی و بود مع که تلقی میکرد کلام
 موسی را از فرعون حق نه غیر وی پس حاصل شد قبول و نفس سه عوین مسور کرد و این قبول را از قوم خود پس بدستیکه این سترشان حق است آیاتی یعنی سوس
 حق تعالی در قیامت که تجلی میشود در صورتی که انکار کرده شود و در آن صورت پس این ستر حق است پست فرمود و شیخ اگر قدس سه فرما علم فرعون
 ان الحق سمع خلقه و بصره و لسانه و جمیع قواه لذلك قال بلسان حق انار بکماله اعلی انه علم ان الله هو الذی قال علی لسان
 عبده انار بکماله اعلی فاجبر الله تعالی انما اخذ نکال الاخرة و الاولی و النکل القید فقیده الله بعجوبة معربة فی الاولی و العلی
 انه عبد الله فی الاخرة اذ بعثه الله بعثه علی ما یات حلیه من الایمان به علما و قولاً و لیس بعد شهادة الیه شهادة الله و قد
 شهد له انه قیده فی الاولی و الاخرة پس هرگاه که دانست فرعون که حق سمع خلق است و بصر خلق است و لسان خلق است و جمیع قوا خلق است

نقل

نقل

[illegible]

[illegible]

والمناجات

فصل پنجم در بیان عشقهای صوفی و آه یعنی رباکن عشقهای صوفی چنانکه مردمان بر صورت جمیل عاشق میشوند و این عشق صورت و حقیقت متو
بر صورت نیست نه بر روی زن از قبیل عطف خاص عام است بلکه در حقیقت این عشق بر حق است که ظاهر شده است درین منظر با همه جمیل خواه عشق
چنان محسوس باشد خواه عشق آن جهان غیر محسوس بلکه همه عشقها بر حق ظاهر است نه بظن اگر چه عشق کنند و در غلط افتاده است که خیال میکنند
من عاشق این صورتم و چون معشوق در حقیقت ذات او یعنی پسین عشق بر او باید و نه بدید و عشق متعین با هو متعین نباید که در کین بر جمیل است

پس طلب او باید کرد مگر نمی از خصوصیت این ارشاد شل این ارشاد دست که رسل فرمودند **اللهم اكمل منی** (اللهم اكمل منی) عبارت است که
 احد را که نیست هیچ یکی از اله غیر وی حاصل آنکه عبادت الهه خود بگذارد که در حقیقت اله نیست مگر ذات حق پس او را عبادت کنند پس این خصوص
 تعلیمات را از میان بردارید و این اصل که است که اله خود را معبود میدانید و معشوقیت مثل معبودیت است از خصائص او سبحانه و کسیکه معشوق
 غیر او را میداند و در جمل هر کس است چنانکه کسیکه معبود غیر حق و اند از جمل هر کس است پس لازم است که معشوق حقیقی عشق کند نه بر صورت که اصلا معشوق
 ندارد چنانکه لازم است که عبادت معشوق حقیقی کند نه تصور که معبود بودن آنها ممکن نیست و در بعض نسخ این بجای این واقع شده بلفظ این است
 صورت نیست و معنی آنست که را که این عشقها صوری او برای شعر فعل را متوسط میان اسم اشاره و مشار الیه آورد پس حاصل احد است و محمد رضا برین
 گفته یعنی این بحث را که بعضی امور محسوسه را در که ده اند بگذارد بجای وی و اگر نیک نال و در عشقهای صوری و مجازی نیز و بعالم غیب و لیکن عاشق
 صورت از دریافت این معنی غافل است پس این چند بیت بطریق تازه است برگزفت از آن عشق صورت تا ازین عشق راهی بوقوع حقیقت پیدا
 کند و شیخ ولی محمد گفته که این غلط است زیرا که ازین تقریر مستفاد میشود که مقصود و تخیلیه در کنندگان محسوس است و اگر نیک نال ندی ترک محسوس
 نکردی بلکه عشق محسوس این عشق حقیقت نمرودی و این غلط است بلکه از آن محسوس و تا که آن عشق صورت بر عین صورت غرض آنکه محسوس
 معتبر در کردن محسوس و ترک عشق صورت نفعیده است انتی و این شی عجیب است کسیکه عشق صورت عین عشق حق دانست پس او شاهد حق است
 و صورت پس او عاشق ظاهر است نه عاشق صورت و مولوی بزرگ عشق صورت نام میکنند بزرگ عشق حق با مشاهده در صورت و ولی محمد گفته
 تفصیل باین وجه میکنند که ترک صورت چهار وجه است یکی آنکه صورت غیر حق دانسته ترک کنند چنانکه زیاد از مجربان ترک میکنند و دوم ترک صورت
 بدانکه که صورت است کنند نه لایان جهت که عین عینیت و این صاحب تجلی صورت است سوم نظر عاشق بر تجلی در آئینه روح باشد چهارم آنکه مطلوب
 عاشق جز تجلی نداشته نباشد و درین دو قسم اخیر اصلا التفات بصورت نیست پس از ترک صورت در محسوس همین وقته اخیر است مقصود محمد رضا
 نیست مگر قسود اول که صورت را عاری از حقیقت و اند انتی و پوشیده نیست بر مرتب که اگر در بیت سابق از در صورت این مراد گیرند میتوان اند
 که لفظ افزع و الاکت است بران لیکن درین بیت این احتمال نیست که درین بیت امر بر صورت نیست بلکه امر بر ترک عشق صورت است و پیدا کردین
 عشق حق است و ارشاد آنست که عشق صورت و حقیقت عشق صورت نیست بلکه عشق حق است ظاهر در صورت است چون عشق حق پیدا
 پس در هر محله که تجلی نماید این عاشق مشاهده کند پس محسوس با وجود بودن تجلی حق که محبوب است معنی ندارد آری طلب مشاهده و خصوصیت
 بودن بران نقص عشق است پس چنانکه اقتضای محله بر صورت نقص است همچنین اقتضای محله روح نقص عشق است پس اقتضای محله بر صورت و نقص
 بر محله روح هر دو مساوی اند و بدون نقصان عشق لهذا گفته شد که مقصود مولوی آنست که عشق صورت را باید گشت و در هر محله باید دید و درینجا
 ظاهر شد که مقصود در بیت بالا در خصوص محسوس است نه آنکه محسوسات اصلا ندینند پس حق همانست که سابق گفته شد اگر چه قیاس بر محمد رضا میتوان
 آنچه بدو تو عاشق گشته چون تو جان باش گشته عشق تو جان برتری آید عاشق تو جان باش گشته عاشق تو جان باش گشته

عشق اگر حقیقت بر صورت بودی پس صورتیکه ببری عاشق شد بعد از آن هم باقیست پس چرا او را بعد بیرون شدن جان میگذاری صورتش همچون	صورت است که بوقت حیات بودای عاشق صورت این سیری از معشوق بچرو آید پس معلوم شد که تو در جمل مرکب بودی که این صورت معشوق نه بود بلکه آنچه که	ظاهر تو در دو وصف جمال در وقت تعلق جان بحال بود صفت جمال ظاهر نماید پس عشق تو هم رفت و تو ازین دقیقه غافل پس باید که عشق صورت را ناکنه	و عاشق حق آتی هر آنچه محسوس از معشوقه است عاشقستی هر که در حق است	قولی آنچه محسوس اگر معشوقه است آه استدلال است بوجه دیگر که اگر این
---	---	--	---	--

صورت محسوسه معشوقه بودی پس هر صاحب حس بران عاشق شدی که هر صاحب اوری نمید پس معلوم شد که معشوق چیزی دیگر است که ظاهر است
 و وصف جمال پس کسیکه جمال عاریش دریافت او عاشق شد اگر چه از جمل مرکب میداند که این صورت است

چون تا آن عشق افروز نمیدانی	ای فاصوت در گون میکنند
-----------------------------	------------------------

قوله چون و نا از غایت فرزند بکشد آه محال که شادمانی شود که وفای را نه کند و نا از گویان چگونگی که و نا از آن زمانه پس معلوم شد که این عشق بر صورت خود و بعضی از وفای محال گرفته اند و محال بر آوردند که وفای عشق را زیاده میکنند و صورتش در حال فادار و وفای کیست پس معلوم شد که موجب این صفت است که در هر دو صورت و در کائنات تقریر نماید بر خود و در صورتی که در این صفت

قوله بر تو خوشید بر دیوار تافت آه محال که بر تو محال حق برین صورت تافت پس آن را در صورتی که در این صفت

برین حال نباید بند هر **قوله** بر کلوخی دل چندی ای لیم آه مراد از کلوخ صفت است از سلیم

احسن بطریق که بیان آن گذشت و یا آنکه عشق بر صورت را بهر تشبیه اوده شده سلیم که موضوع بهار از گزند و است برگزیده عشق بر صورت است محال که شده

ای که تو هم عاشقی جبرئیل شیش **قوله** ای که تو هم عاشقی جبرئیل شیش **قوله** ای که تو هم عاشقی جبرئیل شیش

که صورت جبرئیل برین عشق بران زنده و استلال میکند بر اینکه محال چون که خالق این صفت جبرئیل است چون که در مخلوق خود این قدر جمال عطا فرمود پس جمال

خالق البته افزون خواهد بود و این استلال این کسان خود را می دانند که عاشق محال این صورت استیم و محال استیم از عاشقان دیگران بر صورت را بهر تشبیه اوده

اینهارا باید است بر فریادای که تو هم عاشق شده بر محال خویش با عشق این صورت بر تو خوشید بر دیوار تافت آه محال که بر تو خوشید بر دیوار تافت

که بر تو خوشید بر دیوار تافت آه محال که بر تو خوشید بر دیوار تافت آه محال که بر تو خوشید بر دیوار تافت آه محال که بر تو خوشید بر دیوار تافت

شوی بر حق ظاهر و خصوصیت مظهر اعلیٰ و عظمیٰ و عشق مخصوص مظهر ترک کنی تا مشاهده ظاهر در مظهر شود و تجلی او را در مظهر شود و در مظهر تجلی او را در مظهر

بیت به عاشق صورت است و مفید و محال صورت چنانکه در آیات سابقه بود و شیخ ولی محمد گفته که این خطاب بصاحب تجلی صورت است که مشاهده حقیقت در عالم

صورت میکند چنانکه در آیات سابقه بود و شیخ ولی محمد گفته که این خطاب بصاحب تجلی صورت است که مشاهده حقیقت در عالم صورت میکند چنانکه در آیات سابقه بود و شیخ ولی محمد گفته که این خطاب بصاحب تجلی صورت است که مشاهده حقیقت در عالم

بظاهر صورتی گمان نمی بری که من عاشق صورت نیستم عاشق محال مشاهده حقیقت میکنم و صورت و خود را از صورت پرستان ممتاز میدانم این با حقیقت حقیقت

و معنی از پر تو عقل و است بر تو عاریت و مقصود بالنتیج افتاده چه در ادراک حقیقت و معنی کار عقل و بصیرت است و از بصیرت باید جدا کرد صورت و جمالی که در

صورت ظاهر است چون تعلق در کمال بصیرت و غایت است صورت و جمال صورت مقصود بالذات بود و حقیقت محسن مقصود بالنتیج پس تو هم عاشق صورتی هستی

و هم عاشق محال عشق محال نداری اگر بالنتیج و این نقص است و اگر بالذات عاشق حقیقت بودی محتاج دیدن صورت جمیل بلکه مطلق صورت نمی گشتی

و در مظهر روحانی مشاهده محال معنی میکردی انتهی بدانکه صاحب تجلی صورتی آنست که مشاهده حق و معنی میکند صاحب مشاهده احد است او عاشق

صورت نیست اصلا و اراده این لفظ از مولوی قدس سره جمیدی نماید که این مشاهده بر تو عقل نیست اصلا که عقل با اصلا و مشاهده حق و صورت را نیست

لذا این شایع لفظ دل نباده میکند و کلام مولوی قدس سره را بران دلالت نیست و این مشاهده حق بچشم سر پس این مشاهده بر تو می چیز می باشد

و بر تو گفتن آن در مان مجسم میشود که این مشاهده چه بیشتر بود پس آن زمان این گفتن صحیح بود که این بر تو چیز می دیگر است و آنکه گفته که صاحب تجلی صورتی را بصورت

و جمال صورت مقصود بالذات است غلط است بلکه صورت نیز دوی حرارت است و در حرارت مقصود بالذات نیست و از حرارت مقصود بالذات است و از حرارت مقصود بالذات است

مریست و میرات وسیله است و مقصود بالنتیج بلکه میرات مری نیست اصلا و نیست مری که آنچه در میرات دیده میشود و آنچه که این شایع گفته که اگر عاشق حقیقت

می بود محتاج صورت نمی بود غلط است که مشاهده و صورت نوعی از مشاهده است که بدون آن نمی بیند و بلکه مشاهده و بعضی صورت علی مشاهدات است

چنانکه در سایر فروجات وقت جماع مشاهده اعلیٰ مشاهدات است و این مشاهده و غیره مشاهده نیست اما محتاج بصورت است درین مشاهده آنچه

ناظر است کلام بدانکه گراو عاشق حقیقت بودی در مظهر روحانی مشاهده محال معنی میکردی پس کلام مولوی دلالت بران نیست اصلا و او اگر قصر

را که بر مشاهده بر جمال مظهر هر روحانی چنانکه مشیر است آن تقریرات و این پس این غلط است که اقتضای مظهر هر مظهر و ترک مظهر تشبیه چنانکه شیخ

قدس سره فرموده اند بقصان علیه السلام و اگر اراده کرده که در مظهر هر روحانی مشاهده میکند و چنانکه در مظهر هر صورت مشاهده میکند پس صاحب تجلی صورتی هر مشاهده

در شرف و زیاده نظر او کیسان می و چون محبوبیت صورت است نه مستحکم پس معلوم می آید آنکه غیر متوجه به بیله نباشد و در شرف عشق این عین نقصان است پس عشق صورت جمیده و نقصان می آید و یکی آنکه مشاهده حقیقت باقی میگرد و دوم آنکه محاط غیر و غیریت وجود و دیگر و دانه می و این کلام با این طوالت صحیح باشد پس کلام مولوی را قدس سره بران دلالت نیست زیرا که خلاصه کلام آنست که صاحب تجلی صورت بر او مشاهده حقیقت باقی است و مشاهده صورت بالذات و مولوی میفرماید که آنرا که او معنی خیال میکند معنی نیست بلکه صورت است چنانکه مناد است بران سه معنی و در صورت عاریت پس این عشق معنی عین عشق صورت است و باقی غیر و غیریت در مشاهده حق و صورت پس صلا کلام بران دلالت نیست و در حق صاحب تجلی صورتی آنچه گفته نیز صحیح نیست زیرا که صاحب تجلی صورتی در سیر کاست و باقی است به بقا بعد فنا پس صورت او را مرآت است معنی مرآت پس بالذات او را مشاهده حق که معنی عبارت از دست و مرآت نیست مگر وسیله بلکه مرآت مری فی نشود و صلا پس برین مشاهده مشاهده حق است بالذات و صورت مرآت محض فرق می شود جمیده و کریمه ارباب حفظ مراتب است نه از محاط غیریت که او کامل در سیر است و مرآت مشاهده جمال حق در نظر او صورت جمیده است که آنکه جمیل و عجب الجمال آری اگر وی مقتصر است بران و مشاهده حق در تجلیات دیگر پسندیده آنست پس این نقصان نقصان است و مرتبه علیا آنست که برین مقتصر باشد نه آنکه در محاط او غیر و غیریت باقیست و در بعضی تعینات اقتضای ضرورت چنانکه شود حق و در نظر بران اگر چه کامل است لیکن بدون حلال منکوحیا است صورت و از مولوی که آنکاره منقول است شیخ او حد الدین کرمانی اگر چه کامل در سیر بود و بهجت آنکه اقتضای کرده بودند بران مظهر که اقتضای را شاید و از شیخ فخر الدین عابد قدس سره نیز منقول است که وی مشاهده حق و در جمیل میگرد و لیکن کامل در سیر بود و در نتیجه نقصان نرسید با جملة آنچه که شیخ ولی محمد گمان میبرد که صاحب تجلی صورتی که مشاهده حق است و صورت ناقص است صحیح نیست و حاصل بیتین تا همین بر آورد بدین وجه که حقیقت معنی مشاهده آن نیست که ترا از قوتیست از وجودی کوئی تو فنا سازد و ترا در مشاهده احتیاج بصوت نماند نه آنکه عشق ترا بر مظهر صورتی خاص ساخته از مظاهر روحانیه و تجلیات آئینه کور و کر که داند و هر دو عشق بر صورت و جمال نباشد تر کند انتهی برین تقدیر اطلاق کور صاحب تجلی صورتی که حق را در مرآت صورت مشاهده کند لازم می آید با وجود آنکه کامل در سیر الی الله و من بعد گشته پس این صاف که ذکر کرده بر و صادق نمی آید بلکه در مشاهده حق محتاج بصوت نیست و با عدم احتیاج و درین تجلی صورتی مشاهده میکنند و عشق او بر صورت و جمال زیاد نمیشود بلکه عشق بر حق که ظاهر در صورت و جمالست زیاد نمیشود و آری بودن کور و جریان این اوصاف بر عاشق صورت که مرآت مشاهده حق نگردد و صادق می آید پس این آیات در شان دوست راجع میگرد و با آنکه تقریر کرده شد

قول کور را قسمت خیال غم فراست بد آید یعنی آنکه بینائی حق ندارد و چشم دل او کور است و قسمت و نصیب او خیال صورت است و آن غم فراست که او جدا از دست و پا ندارد نیست و او که خود چشمش بینائی حق دارد و خیالات او که مرایای حق اند و مقتضای بسوی فنا میگرد و ازین خیالات عبور کرده فانی میگرد و همین مقصود و مخرج رضا است و اعتراض شیخ ولی محمد با آنکه صاحب چشم بینا آن باشد که حق را در مرایای صورت می بیند و مولوی قدس سره او را کور تعبیر فرمودند پس بینا چگونه باشد غلط است حاشا که مولوی بنده حق را تعبیر کور فرماید و حمل کرده است بران این حمل می آید و فهمی او مستحکم است بر ویکس نیست و اندر شد و اعتراض او دیگر باین وجه که این مشاهده حق در صورت خوابان فنا نیست نیز و او نیست زیرا که دعوی خواهش فنا درین مشاهده نیست بلکه مقصود آنست که این مشاهده غیر فنا نیست و شیخ ولی محمد بدو وجه تقریر کرده یکی آنکه آن کس که از مشاهده در تجلی روحانیه و تجلی ذاتی کور است قسمت فنا و از تجلیات شوق جز خیال خواهش الی که باعث فزایش غم است نباشد زیرا که چون او درین مشاهده طالب لذت نشود و لذت آن بقا و دوستی است و آنرا در غیر اینها نیست و نیز صاحب چشم که مشاهده در تجلی روحانی ذاتی میکند خیالات فنا وجودا کما نیست که مستوجب سرور و مستلزم وصال است برین تقریر اطلاق لفظ کور مقتضی بر مشاهده حق در تجلیات صورتی لازم می آید و او مسلم است که درین تجلی لذت مشاهده است پس غم افزا چگونه باشد و وجه دوم آنکه او گفته که مراد از خیال تجلی صورت نیست و این تجلی که باعث بقای وجود است جدائی و افزایش غم است و بهر صاحب چشم تجلی معنوی و تجلی ذاتی تجلیاتی است که فنا کننده وجود کوئی و آن فنا وجودی است برین تقریر و از این جهت که وار دست بر تقریر اول و علاوه بران آنکه تعبیر خیال در مشاهده حق در تجلیات صورتی صورتیست

اینکه بر روی این قتل زمین ظاهر بود و در غایت نیست و نیست در حق این قتل از علم یقین بود با آنکه حیات این ارواح ساری شوند و روی و اما و کنند و موسی او فرعون
 بنسبت این شیء بود و اگر چه با حال سید الشهدا که این بنیاد بود موسی از آنجا که امر به قتل فلا بد از آن ان یوحی حیوة علی موسی غنی حیوة المقتول لاجله
 و چون از اینجا حاصل نشد پس سرور از او که عود کند حیات و هر دو از مقتولان بر روی مراد میدارم حیات آنکس که مقتول شد برای موسی و موسی حیوة علی الفطرة و لم
 یتغیرها الا غرض النفسیة بل هی علی فطرة بلی و این حیات که برای شد بسوی موسی حیات یافته بود و فطرت خود که بسیار داد و تعالی ایشان را بران فطرت آن
 فطرت اسلام است چنین فطرت که ندیده و بسید و ساخته است آن فطرت را غرض نفسانی بلکه آن حیات بر فطرت بی بود که در جواب آنکس که مقتول شد بر فطرت
 یتفاق فکان موسی مجموع حیوة من قتل علی انه هو و کل مکان ههنا الذلک المقتول مکان استعمال در محل که کان فی موسی علیه
 السلام پس موسی مجموع حیات کسانی که مقتول شدند بنابر آنکه آن مقتول موسی علیه السلام بود پس هر چیز که بود همای برای آن مقتول را آنچه که بود استعداده
 روح مر آن چیز را بود و موسی یعنی آن که الایک در روح مقتول صلوح و استعداد آن بود و در موسی علیه السلام جمع شدند و لهذا اختصاص الی موسی و لم یکن
 لاحد قبیلہ و اینک گفته شد اختصاص الی بود موسی و نه شده بود که قبل موسی بودند و خلاصه این کلام آنست که حیات همه مقتولان که سید عالم در کات
 ارادیه است و در موسی علیه السلام جمع شدند و حیات او هم کامل بود و متشکل بر همه حیاتیهای مقتولان که کالات همه مقتولان که استعداد آن در مقتولان بود و اگر زنده نمی بود
 آن کالات ظاهر میشد و از آنجا که موسی تمام میشد پس حیات موسی هم و کمال او علیه السلام متشکل بود بر حیاتیهای مقتولان و کالات مقتولان چنانکه سید عالم در کات
 ضعیفه و نیست و از آن قول شیخ فرید الدین عطار سه صدر از آن طفل سر پرده گشت و تا کلام احمد صاحب ید گشت و نیست مراد آنکه ارواح مقتولان بطریق خاصی
 در بدن موسی آمدند که این باطل محض است نه مراد آنست چنانکه از عبارت شرح قیصری متوجه میشود که روح هر شیئی جامع مراد روح است است پس روح موسی
 جامع است ارواح مقتولان را و ارواح مقتولان با او نوع اتحاد دارند زیرا که این حکم را اختصاص می دهیم غایت نیست بلکه این اتحاد هست و هر چه معل شیخ اگر قدر شرح
 میفرمایند که این اختصاص دیگران که تقدم بر موسی بود حاصل نشد اصلا و چون این دشتی پس با آن نیست که در کلام مولوی قدس سره و در برای قهرا و آناه

اشاره بان باشد که چه افراط و تلافی در حقیقت بران	و چون صاحب کس تن پرورد	بزرگ کس غل حقدی می برد	کاین جوان جسو و و	خود خود شهنش آن نیست
او چو سحر و شمش فرعون او	او به برین میزد که کو عدد	نفس از رخا تن نازین	بزرگ کس است بیخاید کلین	

علامت کردن مردمان شخصی را که مادر را به تمت بگشت

آن کی از چشم مادر بگشت	همه نیم خیز و هم نیم بگشت	آن کی گفتش که از بد گوهر	یاد نادر و تو حق مادر	بی نام را چه بگشت بگو	او چه کرد آخر توانی بگشت
و چون گفتش که او ای غنود	می گفتی که چه کرد آخر چه بود	گفتگاری که در کان لاریست	گشتش کل چاک ستار و ست	ستم شد با کی آن گشتش	غرض این خاک گور گشتش
گفت آنکس بگشت ای محترم	گفت پس روزی خلقی آسم	گشتم و در ترمز خونهای خون	نای بریم بگشت نای خلق	نفس تستان در بد خای	که فساد است ز نای حیات

قول صاحب کس تن پرورد و آناه اینجا متشکل مرکب و ن اعتبار بقیل در اجزا اولی می نماید و حاصل آنکه صاحب نفس که تن پروردی خود میکنند و ازین تن پرورد
 بر طبق خواست نفس که اگر از اعدوی خود گرفته خواهد حد و را هلاک گرداند و خود این گرد و از شر و حال آنکه نفس می که اعدای عدوان است در و نیست و متوقع
 بشر و نفس است مثل حال فرعون که طفلان میگشت و موسی را که هلاک او برید و او مقدر بود خویش تر و خود در خانه سید شهدا و این ابو بنیه برای آنست که
 کلام از بی ادبی بودی و لیکن قول می قدس سره او چو موسی و تنش فرعون نه او به بیرون میداد که کو عدد و ای است از چو درون متشکل مرکب
 زیرا که این قول تفصیل آن متشکل است و همه را لاج به نفس است که نفس همچو موسی و تن او نیز در هلاک و فرعون آن صاحب نفس صاحب نفس بیرون میداد و بسوی
 حد و عدد و می پرورد و چنانکه فرعون عددی خود را پرورش می نمود و دیگران را می کشت به نکل بودن حد و این خالی از نوعی بی ادبی نیست و میتوان که ضمیر او
 به صاحب نفس را چ باشد بر مراد از ان روح باشد پس تشبیه روح صاحب نفس موسی شد و تشبیه تن با نفس فرعون در بودن فرعون عددی موسی مثل بودن فرعون

صلوات الله علیه و سلم و این ختم نیست از سال ۱۰۸۰ هجری قمری و یکی از این ختمها از سال ۱۰۸۰ هجری قمری است که در آن سرور است علی بن ابی طالب علیه السلام و در آن کلامی است که میگوید
 مهدی خاتم ولایت محمدی را انتخبی و نیز در آن کلامی است که میگوید رضا کلام شیخ اکبر قدس سره نقل کرده بعد از آنکه از احوال امام مهدی میفرماید اما الختم للولاية المهدية
 فهو اعلم الخلق بالله لا يكون في زمانه ولا بعد زمانه اعلم بالله بمواقع الخكم منه فهو القرآن اخوان كما ان المهدى وليه
 اخوان و اما ختم ولایت محمدیه پس اعلم اسد است از جمیع خلق نیست و زمان بعد زمان کسی اعلم باشد و نه بمواقع حکمتها از آن ختم پس آن ختم و قرآن هر دو
 بر او اند چنانچه مهدی و بیاف بر او اند حاصل آنکه چنانچه مهدی بنوید بیسیف است این ختم بنوید بقرآن است که این کلام نیز دلالت بر او دارد که امام مهدی غیر خاتم ولایت
 محمدیست و شیخ ولی محمد گفته که خاتم ولایت محمد بنوید بیسیف است که بر قدس سره است بنوید ساخته با آنکه مذکور است در فتوحات آنکه لای حایط من ذهب فضة قد
 کمال الاموضع البین احدی من فضة و اخرى من ذهب فانطبع بدينك البیتین وید شیخ اکبر قدس سره و یار از ذممت دیوار از فقره باریست
 کامل شد آن دیوار که موضع نوشتن کی از ذممت و یک از فقره پس منطبع شد شیخ در موضع هر دو خشت و شیخ اکبر گفت ایها الاشک الی ایا الری ولا اشک
 انا المنطبع و فی کمال الحاکم شکلی نمیکنم و آنکه من خود آن را بر روی خود من خود منطبع در موضع آن خشت و پس کمال شد آن دیوار که عبرت الی رویا
 بالختام الولاية بی و ذکر که در زمانه الشیخ الدین گفت فی عصرهم و ما قلت من الرائی قال و لو بسا عیدت به پیش تغییر کردم این رویا را
 به ختم شدن ولایت پس و ذکر کردیم این رویا را نزد شایخان که بود در عصر آن شایخ و گفتند که کیست را می پس تغییر کردند این رویا را و پیچیدگی که تغییر کردیم
 من بآن وجه دلالت این کلام بر آنکه خاتم ولایت محمد بنوید بیسیف است که بر قدس سره است که شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرمودند که ختم و ختم اندکی ختم ولایت
 محمدیه و دیگر ختم ولایت مطلقه و قمری فرمودند که ختم ولایت مطلقه عیسی است عم و اخیاجون تغییر و یاشیخ اکبر با ختم ولایت است پس البتة نفس نفس
 شیخ اکبر قدس سره خاتم ولایت محمدیه باشد پس این منقولات باطل شد قول محمد رضا که خاتم ولایت محمدیه امام مهدیست و باز شیخ ولی محمد گفته و همچنین در عبارت
 شیخ علاء الدین که در اشار الیه نقل کرده نیز دلالت نیست بر آنکه خاتم ولایت محمدیه مهدیست اگر دلالت است پس بر آنست که قطبیت قطبیت چیزی دیگر
 و خاتمت چیزی دیگر و نیز آنچه گفته که بقول این دو بزرگ ولی قائم نائب امام مهدیست این هم نه از جازات فتوحات که نقل کرده مستفاد میشود نه از عبارت
 شیخ علاء الدین بلکه آنچه مستفاد میشود آنست که مهدی خلیفه اسد است قطب خواهد بود پس او در هر خلیفه و هر قطب و زمان خود نائب مولی علی علیه السلام
 است غرض که این عزیز در عبارت هم نقل نمیکند تا از چنین پیوده گوئی باز آید انتی و شیخ ولی محمد و نیز باید دانست که در کلام محمد رضا افتراف و تمسک است
 یا قطع نظر از سوره قیام افتراف آنست که بی نقل کرده که جده انجسین بن علی ابن ابی طالب و حال آنکه این عبارت در باب مذکور از فتوحات نیست بلکه اصلاً در فتوحات
 نیست این افتراف حضرت شیخ جلال الدین بیرونی از امیر المومنین علی کرم الله وجهه و حده که کلام نقل کرده که امام حسن افتراف نمودند که پس من این سید است خارج
 خواهد شد و آخر زمان از اولاد او امام مهدی عادل و امامت لیس بر این است که عبارت شیخ علاء الدین متالی آنست و قد وصل الی رتبة القطبية
 محمد بن الحسن العسكري رضی الله عنه و عن ابائه الکرام انما اهل بیت الطهارة و هو اخا اختف دخل اثره الابدال و ترقی مند رجا
 طبقة طبقة الی ان صار سید الافراد و کان القطب علی ابن الحسن البغدادی فلما جاء بنفسه و دفن بشون نایبه صلی الله علیه و سلم
 محمد بن الحسن العسكري رضی الله عنهما و جلس مجلسه و بقی فی مرتبة القطبية تسعة عشر سنة ثم توفاه الله تعالی بر و سرور بجان و اقام
 مقامه عثمان بن یعقوب الجعفی و صلی هو و اصحابه علیه و دفنوه و به تحقیق و اصل شد بر تبة قطبیت محمد بن حسن عسکری و او وقتیکه محقق شد
 و افضل شد در اثره ابدال و ترقی کرد بتدریج طبقه طبقه تا اینکه شد سید افراد و بود قطب علی ابن حسن البغدادی پس هرگاه که مرد او دفن شد بشون نیز
 نماز کرد بر و محمد بن حسن عسکری نشست در مجلس او باقی ماند در مرتبة قطبیت نوزده سال بعد از آن وفات داد او را الله تعالی بآرامت و رحمت و قائم کرد
 اسد تمام او عثمان بن ابی قویب جعفی را و نماز کرد بر و یعقوب بن جعفی و اصحاب او و دفن کردند او را به بنین درین کلام که در آن تصریح است بنون
 محمد بن حسن عسکری قطب و قائم شدن مقام عثمان بن یعقوب و قطبیت و وفات یافتن او و دفن شدن او و ازین لازم آمد که امام محمد بنوید

کلمه در آنچه در مقصود فرموده اند از آن بود که هر دو واحد اخبار کشف است صحیح نیست که حکم بقای عالم ازین چهار بدون کشف نمی تواند شد و این مشهور نیست
 تا به طبق شهرت باشد و مگر اینکه گفته شود چنانکه در دوران متعدد بدو مرتبه اند و روحانیه ایشان در آسمان بامرتبه نبوت ظاهر است و در زمین بامرتبه رسالت
 و ظهور روح در آنکه متعدد در وقت واحد جائز است ازین جهت و گفته دالانه همون شخص واحد است حاوی دو مرتبه و آنچه شیخ محب اسد قدس سره میفرماید
 که قطب که حافظ عالم است بر قوم ایشانست شکل مینماید زیرا که قطب الاقطاب بر قدم محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم فی شنبه و باطن او باطن آن سحر و
 صمد الله علیه و آله و سلم مگر اینکه گفته شود که قطب در ولایت و کمال خود بر قدم محمد مصطفی است و او ولایت جامع اردو باطن او باطن محمد مصطفی است

صمد الله علیه و آله و سلم در حق ابقای عالم بر قدم این انبیاست اسد اعلم بحقیقه **قوله** روشنی کویات اولست **قوله** روشنی کویات اولست
 آه ظاهر آنست که مراد ازین احوال جبرآن ضعیف پس مراد از احوال همون ضعیف است که در مرتبه سابق مذکور است و حاصل آنکه آن روشنی که حیات نامی است
 که قطب الاقطاب است در حق این ضعیف رنجست که تاب آن تواند آورد و تغییر باحوال برای آنست که چون علم وی بتوحید مثل علم نیست گویند احوال است که
 که بتوحید نرسیده و آنچه که محمد رضا گفته که اقصی مرتبه کمال خود گمان سیر و پس مرتبه خود را و برابر آنچه که هست می بیند اگر چه اعتراضی می محمد باینکه احوالی
 دو دیدن یک چیز را گویند و دیدن یک چیز را برابر دو ساقط است که برای اطلاق مجازی این کافیت لیکن برد و است که آنکه بر مرتبه ضعیف نیست
 عاقبت پس از وی این گمان بعید است و شیخ ولی محمد گفته اطلاق احولیه بر صاحب مرتبه اولی از آنست که نور خود را و نور صاحب مرتبه اعلی اود میداد
 که یک نور ذات است که بحسب تفاوت قابل متفاوت است فلور او بر او میشود که صاحب مرتبه دینی چونکه عاقبت پس چگونه نور ذات را در خود و صاحب
 مرتبه اعلی دو بیند و بدوئی ذاتی اما دوی ذاتی بسبب تفاوت نور ذات او پس احوالی نیست و اگر در مرتبه سابق از اهل صف آخرین آن کسان مراد باشند
 که طالب خود اند و تصفیه خود پیدا کردند اما بفنا نرسیدند پس در اطلاق احوالی هیچ اشکال نیست و ابیات تالیه ارتباط نام میگیرد و میتواند که این
 احوال اشارت به سبق نباشد بلکه مراد گرفتار کثرت باشد ازین بیت انتقال بیان حال آن کس باشد که ذات حق محض نیست **قوله** روشنی کویات اولست

احولها اندک اندک کم شود **قوله** احولها اندک اندک کم شود + آه یعنی چون بتدریج عروج کند و از پرده اخیر بگذرد و مکشوف بود و بر وی

آنچه مستور این پرده بود همچنین تا به مقصد بگذرد و او مرتبه اقامه سجد بخاک گردد **قوله** کاشانه کاشانه آهین باز بست **قوله** کاشانه کاشانه آهین باز بست

نی جو آهینش در لطیف **قوله** کاشانه کاشانه آهین باز بست **قوله** کاشانه کاشانه آهین باز بست **قوله** کاشانه کاشانه آهین باز بست

استعداد کمال قوی باهین تر است و تشبیه ضعیف الاستعداد بسبب آبی خامی تغییر است از استعداد و مقصود بیان فرق مشاهده است آتش که برای اصلاح

آهین در درست شد و میباید و برای اصلاح سبب و آبی ضعیف همچنین تابش نور حق بحسب مراتب قوت استعداد مختلف است پس سبب که استعداد کمال قوی دارد

او نور قوی را تحمل می نماید و سبب که استعداد ضعیف دارد و تحمل تابش نور قوی نمی تواند کرد **قوله** آهین فخر سخت کش **قوله** آهین فخر سخت کش

حاجب آتش بود و پیوسته **قوله** آهین فخر سخت کش **قوله** آهین فخر سخت کش **قوله** آهین فخر سخت کش **قوله** آهین فخر سخت کش

و محتاج هر چیز نشوند باعتبار آنکه هر چیز مستعد است پس عامه انسان مجوس اند یا شیخ از حق و این فخرای سادات می بیند شیخ را مظهر حق که تجلی کرده است

درین اشیا برای عباد خود پس این فقیر در احیان خود بسوی جمع و بصیر محتاج نیست مگر بحق چه جمع و بصیر مظهر حق اند و همچنین جمیع اشیا باین مرتبه است که مظهر حق

و این حال فخر است و فقیر آنست که محتاج بهر شئی باشد و بسوی خود کسی را محتاج نمیند که خود را عبد می بیند و کمال است در عبودیت پس این فقیر سنی و عظمی است

از حالات و حضرت باینه سوال کردند از حق بعباده القرب الیک چه چیز قرب حاصل کفرای اسد تعالی در جواب فرمود بالذلة و الافتقار حاصل کن بذلت و افتقار

یعنی خود پیش هر شئی ذلیل و خوار باش و خود را در همه حال متفقر بسوی حق دان بهر مظهر که حق ظاهر میشود و در این پس مولوی فرماید که این فقیر مثل این است

و قبول نور الهی او را نور قوی ضرر ندارد و در همه حال سرخ و خوش است و تنگ آید آهین گران است **قوله** نیجانی آب و فرزندان آب **قوله** نیجانی آب و فرزندان آب

و سبب و این بود و یا تا به **قوله** نیجانی آب و فرزندان آب **قوله** نیجانی آب و فرزندان آب **قوله** نیجانی آب و فرزندان آب **قوله** نیجانی آب و فرزندان آب

حق که لا ضافه الیه بر تکیه می نمودیم بلیکه اول نیست و در این علم سه وجه قرار می شود و در دلیل اول هیچ فعل پس مستقر شد علم آن که پس از آنکه شایسته آن علم سوی
یقین و آن یقین که عبارتست از مستقر از آنکه هر اسد را یقینی است که نامیده شده یکبده که طواف می کنند آن پسر شایسته که در هشتادین بیت نزد وصول بسوی
این بیت پس این عین یقین است که چنین بود قبل شهود و نزد یقین علم یقین و حاصل شکی نیست بر ویت و چیزی که بود نزد آن نفس قبل ویت این بیت از روی
توقی پس ترک شایسته تعالی چشم بصیرت در بودن این بیت مضاف سوی اسد و مطاف به در جای که مقصود است در وقت طواف نه غیر این بیت از یقین مضاف
سوی اسد پس انسته شد علت و سبب این بودن با علام اسد نه نظری و دا جهاد وی پس شد علم آن باین حق یقین مستقر نزد او که متر لزل نیست پس نیست بر حق
که او را قرار باشد و نه هر علم و نه هر عین که او را قرار باشد پس برای این صحیح شد اعتناست حق و عین و علم سوی یقین بخاطر شد که علم یقین عبارتست از علم
بر دلیل بوجهی که متر لزل را در آن راه بود و عین یقین از شهود آن و ذاتی بودن آن و حق یقین علم بجهتی که آن معلوم در حد ذات خود با آن وجه است که یقین
با و متعلق است پس تر میفرمایند ان یقین فی هذه المسئلة هو المطلوب و لهذا اضعف هذه الثلاثة الیه و کان مدارها علیها بر تکیه یقین
در این مسئله علم یقین عین یقین حق یقین ان یقین مطلوب نیست نه غیر و لهذا اعتناست که در هشتادین بیت یقین و شد مدار این مسئله بر یقین فممن
ثبت له القرآن عند الله فی الله بانه مع الله فلا بد له من علامة علی ذلك مضاف الی یقین لانهما مخصوص به و لا یكون علامه تکیه
علیه فذلک هو علم یقین پس سبب که ثابت شد او را قرار از اسد که یقین بآن کرد در حق اسد بآنکه آن شخص با اسد است پس ضرورت از آن علامت بر یقین
و آن مضافست بسوی یقین بجهت آنکه مخصوص آن علامت یقین است و نیست آن علامت که بر آن پس این علم یقین و شایه مدار این علامت ظهور حق بقا
در دلیل می عقلی نقل و لا بد من شهود تلك العلامة و تعلقها به و اختصاصها به فذلک هو عین یقین و ضرورت از شهود و این علامت شهود
تعلق از این علامت اختصاص این علامت بآن یقین پس این عین یقین است پس عین یقین عبارتست از شهود این علامت که ظهور حق است
و این علامت بجهت است و نیست مدار علامت دلیل و الیه بر آن تکیه که این فرموده بودند که عین یقین عبارتست از شهود و متعلق است پس بالضرر و این علامت معلوم
ست یقین که علامت یقین است مدار باشد و لا بد من وجوب حکمتی فی هذا العلم و فی هذا العلم لا یتصرف العلم الا فیما یجوز له التصرف فیه
و لا یظن العین الا فیما یجوز لها النظر الیه و فیه فذلک هو حق یقین الذی اوجبه علی العلم و یقین و ضرورت از وجوب حکم آن یقین بر عین
و درین علم پیش تصرف کن آن علم که در چیزی که وجوب است او را تصرف در آن علم و می بیند چشم بصیرت که در آن چیزی که وجوب است آن چشم را نظر سوی او و روی پس
این حق یقین است چنین حق که واجب کرده است یقین بر علم و بر عین که شایه است و ظاهر آنست که مراد شایه این وجوب حکم است پس حق یقین عبارتست
از شایه اختصاص این علم و شهود این متعلق بوجهی که در نفس امر است و این منافی نیست باسب که در ذکر حکم این یقین چون معرفت سبب مطاف بودن است
پس فرموده و اما الیقین فلوکل ما ثبت و تقرر و لم یتر لزل من ای نوع کان من خلق و حق فذلک علم و عین و حق ای وجوب حکم و اما یقین پس
آن هر چیزی که ثابت است و متر لزل نیست از هر نوع که باشد از حق و خلق پس از علم است که علم مستقر و ثابت بی دخل شهود است و عین است که شایه است
و حق است ای وجوب حکم آن یقین که الالطیه مالم سوی حق یقین و صوره حقها ای الوجوب علیها منها السکوت عنها و ترک
الخصوص فیهما لانهما لا تعلو فمما شمر علم مضاف الی یقین و لا یتشهد فلا یضاف الی یقین و لها الحكم علی العالم کل بترک الخصوص
فلها الحق فاضیف الیهها مراد است از یقین که ذات الیه که ثابت و متیقن است از اسوای حق یقین و صورت حق آن ذات که وجوب است بر از آن
ذات که یقین است سکوت از آنکه ثابت ترک خصوص که ذات برای آنکه ذات معلوم نشود پس نیست در اینجا علم مضاف گرد سوی یقین و نه شهود می شود
که ذات تا انضافت کرده شود عین بوجهی یقین و هست این که ذات را که یقین است حکم بر عالم بر ترک خصوص پس این ذات را حق است پس اضافت کرده شد بسوی او
فلا یضاف الی یقین الا ما یقبله فان کان عما یدل علیه علامه اضعیف الیه العلم و ان لم یکن فلا یضاف الیه و ان کان فمیشهد
اضعیف الیه العین و ان لم یکن فلا یضاف الیه و ان کان مالم حکم و اضعیف الیه الحق فقیل حق یقین لوجوبه و ان لم یکن

قوله چنانچه غایت صفت بود آه گوید بای موصوفه است امر الفتن و عین غنای خاوند از صفت صورت یعنی عشق صورت خوب کن بلکه عشق چیزی که ظاهر است صورت
و عشق حقیقی است که باید کرد و این ذات حق است و آنرا بنظر معنی تعبیر فرمودند باز صورت را که تسعین است بسبب تشبیه فرمودند ذات حق را که ظاهر است در و آب حاصل
آنکه عشق متعین باید گشت بلکه عشق ظاهر باید کردی تقید باین منظر باز میفرماید که صفت آنکه منظر است دیدی و از معنی که ظاهر است در آن خفا هستی آن حق
سبحانه و تعالی باین تعین آنکه منظر است بصفت تشبیه دادند و باطن حق که حق است و ظاهر است در آن منظر بدیده و میفرماید که عاقل ایما باید که از صفت دور را بگزیند
و ابیات آئینه مناسب است که از ذات جمیع صفات کمال گرفته اند همچنین از معنی آب حاصل این میشود که عاشق بر صورت انسان بنشیند اگر چه انسان
کمال باشد و آن آئینه که سبب و صفت بلکه در صورت انسان طلب باید که ذات که مستجمع جمیع صفات و اسماء است و این ذات موصوفه بمنزله معنی است صورت
و بمنزله است و سبب و بمنزله درست در صفت
این تمام تو البتة بهمان اگر چه جلالت از بهر جان ایکالت بر صدف نبود
چشم کشاد و دل هر یک که
کمان چو در این چو در این از آنکه کیا بستن زمین
قوله این صفات قوالب جهان الایات یعنی قوالب تمام عالم که مثل صفات است اگر چه عین نه اندازد دریا
جان که حیات حیات و سبب حیات تمام عالم آنست که حق سبحانه و تعالی حیات حیات است و در تمام عالم حیات است و در تمام عالم حیات است و در تمام عالم حیات است
حیات و با هم می پس همه عالم می است لیکن حیات جنس عالم ظاهر است و حیات بهین خشی شمع اگر قدس سره آن تفسیر فرموده اند در مواضع غیر عده دیده از کتب و دیگر
فصوص حکم فرموده اند است در کون هیچ موجود که او را فطرت نیست و در فواید فرمودند در باب اهم حسیه صدف که در هر جسم و حسیه و اخبار دلاله دارند بر حیات هر
و صوفیه هر شیء مرئی و غیر مرئی را در باب فطرت و در تفصیل این فرمودند و فرمودند که برای هر عالم که مولا است او است و در تمام عالم حیات است و در تمام عالم حیات است
و عشره فرمودند که در او نشود در حدیث که برای موزن گواهی میدهد بهند شیانی که تا رسیدن او از او آنست از طب و یالین بدایع شجون اندیش آن که قوم عظیم
با ایمان باین خیال که دال بر حیات مخلوق همه عالم اند کشف باست فطرت و حیات عالم و شنیدیم احجار که با می کنند و اندر لبان فطرت و میشوند گوش از آن احجار
و خطاب میکنند با مثل خطاب کسانیکه عادت اند بحلال است و این خطاب از آن جنس است که هر انسان ادراک نمیکند بلکه کاشف نامور ادراک میکنند و در باب تاسع
و شجون میفرماید که شمع بودین اقدس سره می انده شجره حسیه هر بدن و هر حیوان این کتاب و سنه و فصوص شمع اگر ظاهر شد که همه جهان حق اند و جا
یا فتنه و مولوی میفرماید این قوالب بهمان اگر چه حق اند الایات حیات حق و جان کنایه از حق و شفق لیکن اندر هر صدف گوهر نیست یعنی ظهور گوهر که کنایت است
از ذات جمیع اسماء و صفات را پس چشم دل باید کشود و تمیز باید کرد که این صدف چه دار و دیگر صدف چو از جهت آنکه در زمین کیا بست نیست بتکلیف در
استان کمال و انسان کمال کیا بست و هر کس را معرفه انسان کمال بوجهی که مشاهده کند چیزی را که در وی ظاهر است در ذات حق با اسماء و صفات حاصل
نیست مگر کمال که مثل نیست و اما غیر انسان کمال اگر چه ذات حق ظاهر است در ولیکن بهی که رب اوست پیش مشاهده ظاهر در آن اگر چه مشاهده ذات کامل است پس
لازم است که حقیقت جامع در آن باشد و اگر نه خطاب باین معرفت با و بی متوجه نشدی و یک شخص نقصان کمال بدل گویم که بی انسان ناقص هم جامعیت لیکن چون
فانی فی الله و باقی باو نیست این جامعیت در وی مشهود نباشد و محیی حیوانات دیگر گردید از نقصان خود
هم بصورت و است پادشاه لوت است چنانچه آن نقش بود ایکالت شیشه لوت است اگر چه بعضا و چشم اندرین **قوله** که بصورت بنگری کو بی شکل + الایات
یعنی اگر صورت کافرا کرده آید و در پی آن فیه شود و گفته میشود که شکل بزرگ مثل لعل است در خوبی و بهاد این ها و خوب شکل نگارنی آید چنانکه دست و پا و جسم و دیگر
اعضای عضویت برابر اند لیکن چشم بگزیده شده است بر همه اعضا اگر چه اعضای دیگر صورت عضویت دارند همچنین همه قوالب اگر چه در حیات مشترک اند
و صور بزرگ دارند لیکن آن کس که حسیه حیات که حق باو عالم را وید و بروی رحمت کرد آن کس که فطرت او روشن است که ذات حق با جمیع اسماء و صفات است
ظاهره وی منظر آن شده است از یکدیشه که آید در درون صدف که بیکدم سرگون جسم سلطان که بصورت یکدیده صدر هزار انشک در شکر بود باز شکل و صوت شاه صدف
است محکوم کی فکر خفته غفلت بی پایان یکدیشه که آید کشه چون بی وانه بر زمین است آن دیشه پیش خلق خود ایکالت سیلی جبار خور و **قوله** از یکدیشه که آید
در درون آه چون بیان فرمود که انسان کمال منظر ذات با صفات و جمیع اسماء است احوال قوت و بی بیان میفرماید و مراد از اندیشه علم انسان کمال که قطب

و همچنین انسان کامل که خلیفه حق است همه مقادری باشد پس باین بیت باقی این حدیث را باقیات مملو از اندام باقیات سابقه که در بیان آن اندیشه انسان کامل بود در

سایه او شخص بی زوال | شخص آن شد نزد توانی | **قوله** سایه را تو شخص می بینی ز جلال آیه این بیت مراد است بقول می قدس سره بونداری از خدا اولاد

مراد از شخص جو حقیقی مملو از سایه اکران یعنی اکران سایه اندر وجود ذرات در ذرات خود مگر بوجوهی که ظاهر است در آن اکران و توان اکران شخص موجود حقیقی می

از جمل خود و این شرک نمی ست که بوی وجود نشمیده اند بذات خود که حادث از شرک حق در موجودیت پندار و شخصه که او موجود حقیقی هست نزد تو سهیل است که

دیگری در موجودیت شرک تو شده بدانکه اعیان ممکنات اصلا بوی خود و نشمیده اند باین جهت عدم غلظت ذرات حق سبحانه تعالی است پس در حقست که علم و علم و

نور و چون ذات حق که عین نور وجود است ظاهر شد غلظت اعیان پس اعیان ممکنات ظل شدند باین وجه زیرا که ظل عبارتست از غلظت ظاهر و بنور

چو سایه که در نور آفتاب و یا سرچ می افتد که عبارت از غلظت ظاهر بنور پس ظاهر شد که تمام عالم اظلال حق اند و این اظلال از نظر حقیقت عین حق اند و

با وجود غیبت ظلیه و این است اشارت در قول می سبحان الله تعالی که **قوله** کف ماکا لظلال و کوشه کما لکما که آیتی بیانی سوی رب خود بچشم

کیفیت و در آنکه ظل خود را پس لام ظل بدل مضاف الیه است اگر چه نیست ساکن بیکر نزد آن ظل را دیدنی کرد و چون این تحقیق دانستی پس معنی بیت بود حس

اظم بظهور آمد و در **قوله** بخت کینه را از آتش | از طافت چون آبی دلکش | آنچه در دلی پیچید کینست | آنی نبود بلبه از آن لطیف | ابار افزون است بکلام اثر

از هزاران تیشه و تیغ و نیز **قوله** که کینه غیبت یک نوار آتش نیست | آه و درین ابیات در مثال بیان میفرمایند غیبت ذات بخت را از ادراک و معنی و می

از عالم و آنکه ذات بخت اینج اثر نیست اگر چه تعیین اصل و در تعیین سببها و حاصل آنست که نار مثل هوا غائب است از بعضی جهت لطافت اند که نار مرغی

و چون این آتش در جرم کثیف چون حمرت آید بکمی گشت و اثر آن نیز ظاهر شد چنان اثر که در تیغ و تبر نیست همچنین است بسیمانه در مرتبه ذات بخت غیبت است

که بخوبی در اولاد کنی آید نه چشم سر و نه خیال و نه بعقل و نه بدیهی شود اصلا و چون تعیین گرفت در مرتبه احدیت که عبارت از تعیین اولست با تعیین گرفت

باعتینات اسما و غیر آن مری میگردد و به چشم دل و چون این ذات بتجلی میشود و بر کسی مصدوق میگردد آن را پس اثر این ذات از احجاب تجلی فانی بتجلی است

و ذات حق در تعینات مذکور مشهود و در مرتبه چشم دل مشهود و علی شهود است در تعیین اول و تعینات اسما که مرتبه احدیت است

حدیثون چشم بران بنده خاص

باشن روزی که آن فکر خیال | بر کشاید بیجای تو بال | گویم باینی شد چون شومزم | نیست این سر و گرم | بی سبب ز اختر نی وجود | بحر خدای واحد می و دود

یکه قضا که آید بار و رخ | یاد هرگز آید بار و رخ | یادشایی بنده را اگر گرم | برگزیده بود از جمله چشم | **قوله** باشن تا روزی که آن فکر و خیال آه بچشم

آن روزی که این فکر و خیال انسان کامل ظاهر و اسکار گردد و آن روز قیامت گبری است که نظام عالم درین دوران خراب گردد و مراد از ظهور و بی حجابی فکر

انسان کامل آنست که انسان کامل از دنیا رحلت فرماید و احدی از انسان کامل نماند باین وجه که خود انسان کامل که خاتم ولایت است ظاهر شد و میر و آن

خاتم ولایت عیسی است عم و این کنایه باین وجه است که موت کشف عطاست و از موت بعیر انسان کامل جدید میشود پس علم و فکرت انسان کامل عجب شود

و عطا نماید پس بی حجابی که عبارت از کشف عطاست لازم و در شش این لازم سوی ملزوم کنایه کرده شده و حاصل مقام آنکه چون انسان کامل از دنیا

رحلت فرماید و دنیا خراب گردد و نظام دنیا ختم گردد زیرا که انسان کامل ختم حق است بر خیزنده عالم چون ختم مفلوک شد و خلیفه حق از دنیا برت نظام

دنیا البته خراب گردد و دلکش غیر منتظر گردد و از رحلت انسان کامل باز آخرت آخرت منتظر ماند تا آنکه انسان کامل در آخرت تا ابد موجود است و شیخ دلی محمد

این ابیات را حل کرده بر آنکه چون علم و فکرت انسان کامل عجب شود و نزد تو قیامت درین عالم مشهود شود چنانکه بر عارفان کاملان مشهود است درین عالم

این معنی نیز میتوان شد یعنی اول این و اظهر است | جاکی از وظیفه حل است | ده یک رشتن می در می | از کمال طالع و اقبال نیست | اوایازی بود شمشیر و وقت

قوله جامی از وظیفه حل میر آه | جاکی از وظیفه حل است | ده یک رشتن می در می | از کمال طالع و اقبال نیست | اوایازی بود شمشیر و وقت

معنی اوایازی بود شمشیر و وقت | پیش ازین بود و بعد ازین | معنی اوایازی بود شمشیر و وقت | پیش ازین بود و بعد ازین

صمد هزاران عقل باهر پند	تا بغیر ادم و اسفند	دام خود را سخت بیاورد	کی نماید قوتی با دوحس	قول صمد هزاران عقل باهر پند
در طلب ساین هر	در بر و کار باور ازین زمین	در بنی و اسد خیر الما کرتن	قول صمد ربی و اسد خیر الما کرتن	قول صمد ربی و اسد خیر الما کرتن
اللهم و الله و تحذیر الما کرتن	در میان جی و کوشش	در تو گوئی فائده هستی چه بود	در دولت فائده هستی خود	در دولت فائده هستی خود
در دولت فائده دار تقین	در میان جی فائده بود معین	در دولت فائده هستی	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
سابق بیان فرمود که آنچه مقدار است و آن میشود احوال سوال فائده در وجود و ساقط الما و در فائده ظاهر است و فائده ظاهر است و فائده ظاهر است و فائده ظاهر است و فائده ظاهر است				
فائده در ایجاد عالم است که ذات حق سبحانه در کسوت مظاہر ظهور شود که اقال	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
قول در جهان از یک جهت بی فائده است + آه یعنی اگر بعض جهات اگر در عالم شیبایی فائده و اقصی چنانکه در وجود شیطان و با ابوجهل لیکن بجهات دیگر	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
پس فائده است پس از وجود شیطان و با ابوجهل لیکن بجهات دیگر فائده است پس از وجود شیطان و با ابوجهل لیکن بجهات دیگر	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
شیخ ولی محمد جی فائده بود در بیان کرده مناسب بجهت خلقت و عبرت و احکام آن زیرا که کلام در جهان است که آن ماسوی اسد است پس عبرت احکام	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
عبرت بی فائده نباشد	فائده تو که مرا فائده نیست	فائده تو که مرا فائده نیست	فائده تو که مرا فائده نیست	فائده تو که مرا فائده نیست
در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
قول فائده تو که مرا فائده نیست	فائده تو که مرا فائده نیست	فائده تو که مرا فائده نیست	فائده تو که مرا فائده نیست	فائده تو که مرا فائده نیست
پس آنچه فائده در ایجاد عالم در حق راست لیکن فائده در مخلوقات است تا مخلوقات سود کنند و کمال خود رسد اگر خالق منزله است از امکان مخلوق این	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
نشان طهرت و تحقیق است که فائده ایجاد عالم ظهور آثار و احکام است پس کمال ایجاد عالم حاصل میشود پس فائده آن ابعیج جوت است که کمال است	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
بسی وجود عالم نمیتواند حاصل چنین باید گفت که فائده مختلف بجهت اشخاص است پس اگر چه در خلق بعض شیبایی فائده در عالم نیست اما نسبت به جی چنان	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
ایجاد همه عالم مشتمل بر فائده کمال است که کمال سهای بدون عالم صورت نمی گیرد	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
لحم و دوی چنان محبوب	لیکن محرم با کمال	آب نیل آب حیوان	آب نیل آب حیوان	آب نیل آب حیوان
قول حسن حسن عالمی فائده + آه مقصود ازین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
ارشاد آنست که هیچ یک از چیز ازین عالم چنین نیست که در وی فائده همه خلق را بود بلکه در حق بی فائده و در حق دیگر ضرر و چیز آخر بالعکس چنین پس بودن	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
فائده در این جهان را برین وجه است فائده در حق کمال در استماع همه عقیدان که آنچه فائده است در حق بعض منظر اسرار است و آنچه که ضرر است منظر هم	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
ضار و هم برین قیاس پس همه کائنات فائده اند در ظهور اسما سیه	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
که نه محروم از وی است	کا و خیر فائده چه بود	است جانری تو تر	است جانری تو تر	است جانری تو تر
مجموعه عوالم است به معنی حیات و در صراع ثانی برای فائده به معنی بار بار شدن و درین بیت اشارت است باین آیت و لا تقوا لاولئین یقتل و فی	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
سبیل الله اقوات ال حکماء و اولئین لا تشعرون گویند در حق کسانی که شسته شده فائده در راه خدا که اینها نیستند بلکه همانند هستند لیکن شمشیر بجهت	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
اینها نذر نیست بجهت شهادت در حق شمشیر ان حیات است	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
گویند که اگر آن حق تو است	قوت علی از شمشیر است	روئی قوت فضل دود	نوش آبگذاشته بود خود	قوت علت بچو چو شمشیر
بر وی عارض است + آه بدانکه فطرت انسان ای شمس و قوت معرفت لیکن این حیوانیت قوت ازین آب و گل شده است برای القای حیات حیوانیت پس مولوی میفرماید	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
چون کسی که آن قوت حیوانی آنرا که آن قوت عارض است بجهت حیوانیت و در نه قوت اصلی وی قوت معرفت بود و از این جهت آن قوت در آن قوت	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
سوار را که بید که است از سرشته باز دارد و این شخص مقصود بجهت حیوانی سرکش است پس برای نصیحت برای باز داشتن ازین سرکش است	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین	در میان جی فائده بود معین
قوت اصلی بشر نور خدا است	قوت حیوان و انسان	لیکن علت برین فائده	کند خود او و فرشته	قول قوت اصلی بشر نور خدا است

تحلیل نشود چه مراد از تفرج و خرمی درین بیت خرمی حقیقی است مجازی که از امور دنیا حاصل میشود بقدر تسلیمین حکم نیست از برای خرمی حقیقی نشان میبخشند و اینها قیاس است بر این که خرمی حقیقی
 طعام خوردن تواند و اگر خورد تحلیل نشود و این هر دو اعتراض با قطع است که مراد از خرمی حقیقی نیست و معلوم است که اگر صحت بدنی نبود و غذا نتواند خورد و
 این را به بطریق تحلیل رفع است چنانکه دشتی را اعتراض شایع دیگر آنکه مقتضای این تقریر غذای صوری است ایات سابقه و لاحقه دال بر غذای معنوی
 نیز سابقه است که تحلیل غذای معنوی در این مضاف نیست اصلا و این شایع خود تقریر کرده بآنکه قابلیت قوت و غذا از دیدار یا بر خصوصیت
 نیست بلکه جسم بآن متعارف خوشی از پرتو جان نیز قابل دیدار میشود و این تقریر موضوع تامل نیست که دیدار محقق بچشم است و این ایست نیست اصلا بلکه این
 که اجسام عین احوال گردد و صفات دل منسوب بدین کرده اند با اعتراض و شیخ ولی محمد لفظ کام بکاف قاری یعنی قدم گرفته و خوردن را منسوب به معنوی برای مفعول
 گفته یعنی انواریه و این بیت را جمله معترضه گفته و حاصل برآورده که از تفرج و خرمی قدم بایرون آید اجسام با چون حیوانات دیگر قابل خوردنی نشود نه قابل بزرگی
 و مراد درین بیت از خرمی حقیقی است که از شایعه پیدا آید اتقی بعد محض است و قابل صفا نیست این تقریر چنانکه پوشیده بر اصحاب و قیاس نیست

توت اندر ناز از اتفاق | چون آن یو با اهل نفاق | قوله توت اندر ناز از اتفاق یعنی آنچه که بالقوت است که ال بر فعل می آید از اتفاق چنانکه از اتفاق

تحلیل آن با قرین خود نفاق پیدا می شود | این معنی را استخرج نم | بی طلاق طرم طلاق طرم | این طلاق طرم طرم است | امر طلاق طرم نیست

این طلاق طرم طرم است | این معنی را استخرج نم | این طلاق طرم طرم است | امر طلاق طرم نیست

فرمودند که فلک طلسم است شفاف است مستدیر مقسوم است بدوازده برج و بر هر برج یک ملک است و این اثنا عشر درجه است متکون میشود و هر چه متکون
 میشود و در این فرشته های چهار مرتبه اند بر طبق چهار قواعد و در هر یک از اینها چهار ملک است و در هر یک از اینها چهار ملک است و در هر یک از اینها چهار ملک است
 و گردانیدند تعالی مرز است از دوازده خوانه که محسوب است بر علوم گوناگون که باین علوم نازل میشوند نازلان و آنچه که نازل است از علوم در حق ارکان
 و مولدات و انسان مقسوم میشود میان نازلان و این نازلان اجتناب از آنها اقامت میکنند نزد آن اثنا عشر یک یوم در هر خوانه و یوم عبارت از مدت
 و در این فلک طلسم است و این فلک است از نازلان و دیگر مدت اقامت و اما کثرت نازلان در مدت طلسم است که متکون است نزد هر خوانه برای تحصیل علوم
 بقدر مرتبه و نزد و بقدر استعداد او و بعد سال باقی نازلان میان بعد سال و یک یوم مدت اقامت اینهاست و مدت سال صمد و ستون
 یوم از ایام که عبارت از مدت دوره فلکی است و چون در هر برج از برج یک ملک است از این دوازده و پیش هر ملک ثلثون خزمین است پس در فلک
 طلسم صمد و شصت خزمین است از علوم مطابق درجات که نزد اهل تعلیم تقریر است و هر برج متکون در هر است و این نازلان اهل کوکب سبعه
 و نازلان فلک ثوابت اند و باین علوم حاصل از این خوانه انبیا ظاهر میشود و در ارکان از تاثیرات بلکه کل آنچه ظاهر میشود و در جوف فلک ثوابت از مقصود
 فلک ثوابت ارض و حاصل است این ملک دوازده راکه در فلک طلسم اند و در جوف فلک ثوابت ارض و حاصل است این ملک دوازده راکه در فلک طلسم اند و در جوف فلک ثوابت ارض و حاصل است این ملک دوازده راکه در فلک طلسم اند
 از قول ایشان برای تشریف اهل جنت ملا ما در اهل دنیا پس حکمی از مباشرت ایشان نیست بلکه انبیا ایشان که نازلان اند با حکام ایشان
 و آنها اند که گفته شد و فوق عظیم است میان آنچه که حادث میشود و مباشرت و آنچه که حاصل شود به انبیا پس از اینجا ظاهر شد که آنچه که پیدا می شود و
 مولد میشود و آنچه که احوال دنیا با آن موصوف میشود همه از آنکه موصوف میشود و چون این دشتی پس بدانکه مراد از طاق طرم معانی است که
 عبارت از آن در دست آمدن آن بوجود و مترتب شدن بر آن احکام و ظاهر شدن احوال احکام و صفات آن و حاصل نیست آنست که که و فرایک است
 و نیا وید که معانی بوجود در علم پیش از وجود از فلک طلسم است زیرا که این همه از احوال و ملک است و چون این ملک است سبب و حجاب اند
 و این و عطف فیض است تعالی است اندی حجاب این ملک که اسباب اند و بیست تالی میفرماید که امر حق را که امر کن نیست که و فرایک است و سبب و حجاب اند
 ناریه است و سبب این امر کن است و محمد رضا در تقریر بیت گفته که پس از وجود بشر احوال و موصوف ظاهر آید از فیض حق است که محسوس و جمله
 جهان است و سبب این است که لفظ چرخ مستعار داشته باشد برای فیض حق بعلاقه آنکه چنانکه چرخ نموجد و جارات اجسام است همچنین فیض حق مجر و جلات

هر دو آیه بخار برافزودن	باین حالتی که در پیش رویش	جوانها خلق بسیر بر خفا	ایمانی که در پیش رویش	چونکه با کار و زبانش	یافت کانی فعل آن
یون یکدیگر گفت این کمن	گفتی می برکنم و زبش من	دری که او فرود آمده واد	اشیاء غشت از محکم نهاد	گفتی که ششانی عده کمن	میشو کبار و او پس منتر
قوله هر دو آیه زاد کم مرکب است + آه یعنی او یکبار راه می رسد قریب آه که میرود و از او غل می آید و کم مرکب براتی کل هم ندارد و نادیر فرمودت خوشنود باشد					
و غم بر عده دارد و تن هم درست نیست تا احوال عمل کند و در نسخ متا اوله تالی ثانی آن این بیت یافته میشود به خانه ویران کاری مسلمان شده					
دل افغان بهجونی انبان	+ و شارحی این بیت را از لطافت شمرده و نای انبان ساز نیست محروم	گفت الایام یاعم سیننا	گفت علی التاملین سیننا	گفت علی التاملین سیننا	گفت علی التاملین سیننا
تو که میگوئی که قدر این بان	که هر روز که می آید بان	آن رخست جوان میشود	در کینه بهیر و غم غم میشود	خار بن قوت بر خاستن	ملاکین پیوسته و در کاستن
خار بن بر روز و هر سبتر	خار کن هر روز از رخست	او جوان تر میشود تو پیر تر	زود باش روزگار خود پیر	خار بن این هر یکی خوی تر	بار بار سپید خارا آخر زود
بار از فعل منادم شدی	بر سر راه اندامی	اگر خسته کشش دیگر کسان	که در خلق شست هست انشا	غافل باری ز غم خود	تو عذاب خویش هم گناه
قوله گفت الایام یاعم سیننا ۶۷ نشانده خارا گشت ای سواد ایم هملت کثیره اندسیان یا این دوران ایام خواهم گشته شتاب کن و در کینه بدین ظاهر					
کمن قرض از آن اطاعت	اطاعت از دستش می آید	یا برادر و مردانه بزنا	تو عده دار این منجیه کن	در نیچون کفار و قریب	این طریق دیگر از این
یا بگویی صل کن بر خا بر	وصل کن با نادر و یار	اگر نورا و کشد نار تر	وصل او گلشن کن خا تر	یا برادر و مردانه بزنا	تو عده دار این منجیه کن
قوله یا برادر و مردانه بزنا تو عده دار این منجیه کن					
کشتن نفس و کندیدن خوی برادر و شوق است می آید مجاهده و عمل خود نفس را بشو و خوی بد را بکند و این شوق نیز بر دوش است می آید بطریق مجاهده از					
اجتهاد خود بملاحظه اشارات کتاب و سنت و فرست خود بر آورد و بان عمل کرده نفس خود را بکشد و اخلاق ردیت را از اهل سازد تا انوار محمدیه بروی فائض					
گردد و بشاهده حق رسد و سیری کامل گردد و بواسطه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و شوق دیگر از شوق اولی آنست که طریق عمل و مجاهده که مقرر باشد					
سبقت و قطوع الصبح باشد که در آن سلطان خل نمیتواند کرد و ما خود باشد که کتاب سنت تعلیم کرده عمل بآن کند تا نفس کشته شود و قلب مصیقل گردد و انوار محمدیه بروی فائض گردد					
سرور صلی الله علیه و آله و سلم و شوق دوم آنست که از مجاهده و عمل نفس کشته نشود و دیگر خج در در شوق کامل نماند و در بهایان باعمال حسنه و تقوی تمام آتش					
شوق گردانده شوق تصرف کند و از تصرف شوق نفس کشته شود و قلب مصیقل گردد و انوار محمدیه بروی فائض گردد و در بر اسطه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم					
بطلوب خود برسد و چون این دینی پس بدانکه مولوی قدس سره درین چهار بیت هر دو شوق کشتن نفس بیان فرمودند در دو بیتین اولین بیان شوق					
اولست ما و شوق او بیت اول در بیان شوق اول و شوق اول و بیت دوم در بیان شوق ثانی ازین دو شوق و بیتین اخیرین در بیان شوق ثانی					
و تفصیلش آنکه در بیت اول در خیر نفس ما دست چنانکه در خیر در قلعه کفار بود و همچنین نفس و قلعه شارات و اخلاق نویسه است و حاصل آنکه تو نیز مجاهده					
مردانه و اگر گفته بی تقلید اهدی بلکه با جتهاد خود بخوئی که گذشت این نفس را که در قلعه بشهر شارات و اخلاق منیه است بکن پنج اصلا تا زنگارهای قلب					
که از نفس پیدا نشود است نماند و قلب قابل این زنگار نباشد و انوار محمدیه بروی فائض گردد و مقصود تو حاصل شود از طفیل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم					
چنانکه حضرت امیر المومنین علی کریم الله وجهه چنین کرده بودند که از اجتهاد و فرست خود از اشارات کتاب و سنت طریق مجاهده بر آورده عمل فرمودند و انوار					
محمدیه بر قلب ایشان فائض شد که حقیقت حضرت امیر المومنین کریم الله وجهه قریب حقیقت محمدیه بود بواسطه حقیقت محمدیه فیوضات الهیه که تقد					
اینچنین باید فهمید معنی بیت اول و گمان امیر که حضرت امیر علیه و سلم و حاصل بحق شدند و حاصل بیت ثانی است					
که اگر تو طاقت اجتهاد نداری و ترا ابد افتاد تقلید پس تقلید بکن شیخین که افضل الله لیسین ابوبکر صدیق است و امیر المومنین عمر فاروق اند و					
این طریق حضرت شیخین طریق دیگر است کشتن نفس و مردان از تقلید شیخین طریق حقیقت مامون از خطای و مقصود الصبح است بطریق کنایت که طریقی					
شیخین ملزم صحت است قلعه باین طریق و بیت بیان شوق اول با دو شوقین تمام شده درین بیت تلخیص است بآنکه چون امیر المومنین عمر در خلافت					
سیاکشش کس شوری فرمودند که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ازین ششش که این ششش را فائض بر خود می آید از ان خلیفه شود و مومنین را در دست					

تقلب طریقه محققه قطعه که در آن احتمال لغزش نبود اختیار کردند و دین که گفته شد محال این توهم نیست که طریقه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و آل کرامت علی
باشد از طریقه حضرت شیخین که هر دو طریق بودند از اجتهاد و وفاست که مؤید بخوارانی ناکش برقلب ایشان بود و کمال وجهه که مؤید به چون شق اول را
بار و شق میان فرموده آن قدر شکرست میان هر شق که قتل نفس است بعمل و مجاهده شق دوم را میان میفرمایند و بریتین خبرین و حاصل آنکه بگشایان که شیخ کمال
تسلیم و تسلیم که بخار خود را و وصل و بار که نفس تست نور باید که نور شیخ است تا نور او بر تو تابان شود و نهایتا که نفس است بکش یعنی خود تسلیم به کمال ساز تا نور
تصرف خود نماند و آنکه باشد و نافرمانی منطقی که اند حاصل این بیتین شق ثانی به یقین مشارالیه به کماله است این تقدیر مغاضبه برین فیه است و شاعران در تقریر
این ابیات حرفها گفته اند از نقل میفرمایند گفته که بیت ثانی را ربط نیست که عدل سه یا تبریر گیر مراد ازین است، نمیتواند شد و عدل او این قول است یا بکلین
وصل در این خار و پس شق ثانی این است و تحمل بیت ثانی کلام را بهر ربطی سازد یعنی بهر تحت ندارد که اگر در بیت اول نفی تقدیر مطلق مراد است پس حسن
آن گردد که چنانکه امیرالمومنین علی بی تقلید احدی واصل شده توهم اصل شوقی تقلید و این باطل محض است که تقدیر رسول الله و حضرت امیرالمومنین
علی بی تقلید رسول واصل گشته و اگر ادعای تقلید غیر رسو است پس بیت اول محض است لیکن حاصل بیت ثانی آن دیگر دو و اگر این طاعت نماند پس تقلید
اختیار کن چنانکه شیخین تقلید اختیار کردند و این نیز غلط است زیرا که شیخین تقلید احدی رسول الله علیه السلام به کمال اختیار نکردند پس بیت ثانی از
لمحق است و بدون این بیت کلام منقطع است و ظاهر است و پوشیده نیست که اگر این قائل برای خود حکم باحق میکند پس این حکم صحیح نیست زیرا که تفرقه
کلام نخستین و ربط ابیات نیز دانستی و شیخ افضل رحمه الله گفته که طریق وصولی الله سه است یکی ذکر با حضا و قلب باین طریقی که ذکر کلام لا اله الا الله شود
در وی نفی غیر الله و ثبوت الله در خطا باشد و دیگر مراقبه است که توجه قلب بوی سه الله باشد بی لفظ اصلا سه و محبت شیخ است و بیت اول شایسته است
طریقی اول یعنی طریقی امیرالمومنین علی کرم الله وجهه اختیار کن و ذکر لا اله الا الله بشغول شود و خود را فاساد و امیرالمومنین علیه السلام کرم الله وجهه اگر چه در دو طریق
داشتند لیکن بیشتر باول بودند چنانکه در بعضی سائل مذکور است که ازین کلام از زبان مبارک آن سرور متعلقین شدند و همان وجه بخواجه حسن بصری نقلین فرمودند
و بیت ثانی اشارت است بوجه که مراقبه است و حاصل آنکه اگر تذکر توحه مذکور رسیده نشود باین سه طریقه شیخین که مراقبه است اختیار کن اگر چه شیخین جامع
هر دو طریق بودند و ثانی لیکن شش به ثانی بودند چنانکه از لغت خواهد آمد از قدس سرور منقول است که حضرت صدیق اکبر که در تمام شب بعد از نماز است بمراتبه
بوی سه شتغل می شد مذکر از دلش بوی کباب می آمد و بیت ثالث و رابع اشارت بطریقی ثالث است که با اختیار محبت شیخ برای آن اصحاب همین غلبه بود
اگر چه دو طریق اولین هم داشتند و مقصود منع خلوت ازین سه وجه غالب این سه طریقه بود و است اینست خلاصه تقریر شیخ افضل برین تقریر قدر و شکر که میان
اولین مجاهده ذکر و عدل و در بیتین آخرین است و آن طریقی صحت و قد و شکر و بیتین اولین مذکور است بهر دو شق خود پس کلام منقطع شد و استبعاد
آن بعضی که سابق مذکور شد مرتفع است و لیکن کلام ورنه برای مفضولیت نیست برین تقریر چنانکه از تقریر کلام ظاهر شد و دین ثانی بعد نیست که احتمال
ورنه باین وجه می آید و شیخ عبداللطیف قدس سرور میفرماید اول تمهید کرده باینکه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه اگر چه به مجاهده قلبی و موصوف بودند لیکن
بمجاهده قلبی چون شجاعت و سخاوت و مثل آن مشتبه اند و حضرت شیخین نیز اگر چه با هر دو مجاهده موصوف بودند لیکن بمجاهده قلبی مشتبه اند چنانکه منقول است
که حضرت امیرالمومنین صدیق اکبر چون شب زجده رفتی از سجده سر بر نه اشتی تا اذان صبح و برقلب خود چنان تعب دادی که بوی کباب به سانسید
و بعد تمهید گفته که معنی بیت اول آنست که در اندام و از مجاهده قلبی مشغول شو و نفس خود را بکش و دیوار بدن منهدم ساز تا به فنا رسی و معنی بیت ثانی آنکه
اگر مجاهده قلبی نتوانی کرد پس چون شیخین مجاهده قلبی اختیار کن که این طریقی دیگر است که شستن نفس را و وصول فنار آنرا اختیار کن از اثبات مجاهده قلبی
بجناب مرقنوی نفی مجاهده قلبی آجناب لازم نمی آید و نه سلب مجاهده قلبی از جناب شیخین و همچنین از اثبات مجاهده قلبی بجناب شیخین نفی آن مجاهده از
جناب مرقنوی لازم نمی آید زیرا که معلوم است از اثبات شقی نفی از اعمای لازم نمی آید و معنی بیتین آخرین آنکه اگر قدرت پیروی خلفای راشدین نداری
بذل متابع شیخ از اهل رشاد و تشبیه باش بوسیله تربیت مرشد از حقیض طلب حجت با وجح حقیقت بر آئینست خلاصه کلام شیخ مذکور و برین تقریر قدر و شکر

در تحقیق مذکورین در متین اولین تعلید خلفا است این مقصود است از دخول کلمه با و عدیل که در بعضی متون است و خلاصه کلام باید مجاہدین ای تمحیل محال فناء
بجای طریقی خلفای راشدین اختیار کن ایستاد شیخ دیگر باشد تا او تربیت کند و بدین تقدیر نیز آن استبعاد بعضی که میندفع گشت لیکن درین تقریر متنازل است که
شهرت جناب امیر المومنین علی بر مجاہد کمالی فقهی و غیره ظاهر است و همچنین شهرت جناب شیخین مجاہدہ قلبیہ و نظریہ غیر ذلک بہرست بلکہ جناب مرقضوی و جناب شیخین کاہن مشہور اند
بہر دو مجاہدہ و جناب امیر المومنین عمر بن کاسم و دو طعنا مرقضوی زہد و زہاد و آدم خوردند و شجاعت ایشان و وصولت در اقامت دین مشہور است پس فی الحقیقت کہ جناب
شہرت جناب مرقضوی بر مجاہدہ قلبیہ و حدیث شہرت جناب شیخین مجاہدہ قلبیہ از تقریر سابقا کردہ شود و گفته شود کہ معنی آنست کہ این تعلید جناب مرقضوی بجاہ
قابلیت شعری باشد و اگر این مجاہدہ نشو و نما جناب شیخین مجاہدہ قلبیہ بشو و نما از نسبت مجاہدہ سیکہ از جنابہای ایشان نفی مجاہدہ دیگر لازم نمی آید و یا متعین پس از
شیخ باشد تا از ارشاد و تربیت او از حدیث طبعیت با وجہ حقیقت بر آئی شیخ افضل تقریر دیگر نیز کردہ و آن آنست کہ بیت اول بیان در مجاہدہ ظاہری مولوی
امیر میفرماید کہ مجاہدہ ظاہرہ مشغول باش چنانکہ حضرت امیر المومنین علی میگردد و در بیت دوم است از مجاہدہ باطنیہ میفرماید کہ طریق دیگر است آن را
اختیار کن اگر مجاہدہ ظاہر نتوانی کرد کہ حضرت شیخین میگردد و تخصیص امیر المومنین علی مجاہدہ ظاہر تخصیص حضرت شیخین مجاہدہ باطنی کہ از تنگے شعر
واقع شدہ فی مجاہدہ باطنی از جناب مرقضوی و فی مجاہدہ ظاہرہ از جناب حضرت شیخین نمیکند کہ تخصیص بہرے فی ماعداتی کند پس درین
تخصیص قیاس نیست چنانکہ تخصیص بہرے بتواتر این مجاہدات حضرت خلفای شہید مذکورین و عدم ذکر حضرت امیر المومنین عثمان با اعتقاد آنکہ ہر دو
مجاہدہ در حضرت ایشان موجود و محال نہ اند ایچ قیاسی پیدا نمی کند و قدر مشترک درین دو مجاہدہ مطلق مجاہدہ است و این تقریر این دو بیت قریب
تقریر شیخ عبد اللطیف بلکہ بعد از حدیث شہرت عین اوست در مال و عدیل مجاہدہ صحبت است و در متین آخرین بیان طرفین صحبت
برجی کہ گذشتہ و تقریر اول شیخ افضل و این تقریرات مذکورہ ہمہ فی نفسہا صحیح اند و محتمل عبارت آمد و اما آنچه کہ شیخ ولی محمد گفته کہ حاصل بیت اول آنست
کہ مثل علی مرتضیٰ شہر خدا بچنگ نفس بر آو خارہای خویمای بد بہ تبری ریاضت قطع کن بلکہ در حیرت ہے کہ محل جمیع شرارتست نیز در بازوی ہمہ بکنی محال بیت
ثانی بر آوردہ کہ اگر پیچہ علی کرم اسد و جہہ بخود این کار نتوانی کرد پس بچو شیخین متابعت کاے اختیار کن تا از نفس ہستے خود بر ہستے و بفرقت شناخت
ہرسی و اگر گوی کہ از اینجا لازم می آید کہ مرتضیٰ کرم اسد و جہہ متابعت سرور انبیائی کرد گویم کہ مقصود در بیت بالا فی متابعت مطلق نیست بلکہ نفی آن
بیت است کہ برای رسیدن از خود و رسیدن بحدیث بود و بدین طریق از تفسیر بیت قبل گفته شد و نہ چون صدیق و فاروق مہین آہ این خلاصہ کلام است
و این کلام شریف و لا طائل است نہ صحبت نفس نہ از ترکیب عبارت بر می آید و اما اینکه ترکیب عبارت آبی است پس برای آنکہ قول وی قدس سرہ
یا بگلبن واصل ہ این خار را نہ آہ حطوفت بر قول وی قدس سرہ یا تبریر گیر و مردانہ بزن عدیل اوست پس تفسیر بیت سابق چگونه باشد و بیت سابق بجز
می افتد و اما فرادوسے فی نفسہ پس برای آنکہ لازم ہے آید کہ ولی اسد تقاسم نہ سیدے و ساطت آن سرور صلی اللہ علیہ آہ و سلم برسد و این کہ مستغرق بر طاعت
و اگر گوید کہ بعد رسیدن ببقام فنا و بقا امیر المومنین علی کرم اسد و جہہ متابع احکام اوست صلی اللہ علیہ آہ و سلم گویم کہ کلام در رسیدن ببقام فنا و بقا است
کہ این سلسلہ واسطہ شدہ و بدین قول سلم جرات نمی تواند کرد و خلاف پیہرے کہ زید کہ ہرگز بمنزل نخواہد رسید و نیز در کلام واضطراب است لہذا یہ کہ
او گفته کہ مثل علی مرتضیٰ کرم اسد و جہہ نفس او خویمای بد را بہ تبری ریاضت قطع کن این درست است بلکہ جناب مرقضی از تبری ریاضت نفس لاکشتہ پس این تبسہ
ریاضت از کجایافت اگر از رسول صلی اللہ علیہ آہ و سلم اخذ کرد پس او مرشد شدہ و بواسطہ ارشاد او بحق رسید و اگر گوید کہ خود ملکہ کشتہ پس این ریاضت
کہ سبب کشتن نفس قطع خویمای بد بود قبل وصول بحق باید و قبل وصول الہام کجاست و اگر از شرع سابق اخذ کرد پس صحیح نیست کہ بعد ریاضت انہرور
صلی اللہ علیہ آہ و سلم کل شرع سابق حرام است مگر تقریر آنست و چون تقریر شدہ پس بتابع آنست و صلی اللہ علیہ آہ و سلم حق رسید و وساطت لازم
آید بچنانکہ کلام مشتمل بر ناقص است و نیز در کلام او خلل خیر است کہ بیت اول ارشاد است بہر کس کہ مثل امیر المومنین علی کرم اسد و جہہ علی کردہ نفس لاکشد و واصل
بحق شود و اگر تبسہ بیت اول نفی وساطت باشد پس آن کردہ کہ امر باشد بہر کس کہ بدون وساطت احدی حتی کہ رسول صلی اللہ علیہ آہ و سلم نفس لاکشد

[illegible]

بهر روز که در پیش نهیست	بیراقشانی کنان را وجود	از قدر تنهیکه ماند دست بکار	شاد افروشی نور لایک و بار	آلود سیه بجایگاه	برین تلمبه ساز و بر نخود تر
-------------------------	------------------------	-----------------------------	---------------------------	------------------	-----------------------------

بیت که در کفر و ایمان است	تا بیک کفر و ایمان است	قول فانی غم اعتبار تمام است	فانی تمام است و اعتبار تمام است
بر آنچه که ترافع است و گفته شده دیدخواه از اسد کجا پیشکش کنی و عمل اگر کوشش کنی خواهی روی بفرموده			

در معنی التامیفات

پند می شود که تن بند نیست	کینه برین گسست نیست	لب بیک کف پر ز برکت است	بخل ترنگد از پیش رخا	ترک لذتها و شهوات است	هر که در شهوات فروشد بر رخا
---------------------------	---------------------	-------------------------	----------------------	-----------------------	-----------------------------

قول لب بیک کف پر ز برکت است + آه امر میفرماید بجا موشی که خاموشی ضرورت است سالک او امر است بخرج مال که محبت مال را نه عظیم است و محرم رضا لب بستن عبارت از منع لذات زدن داشته و کف پر ز برکت از دوستی عبارت داشته و حاصل آنکه لذات مزین که لذات فائده نه بخشد و دوستی است بهمت بلند دارو این نیز میگوید اندر شد و در مصراع ثانی امر است بگذشتن تن پروری و سخا کردن تن را و در بیت ثانی تفسیر این مصراع است باین چه که سخا عبارت از ترک شهوات و لذات است و این سخاوت اهل عشق است و شیخ ولی محمد لب بستن کف پر ز برکت شدن را کنایه از ترک لذات و شهوات است و این مصراع اولی که در مصراع اول است و پوشیده نیست که کف پر ز برکت شدن کنایه از ترک لذات گفتن نوع بعد دارد که انتقال از کشادن کف پر ز برکتی ترک لذات نوع تعجیب است نیز چون که لب بستن و کف پر ز برکت شدن هر دو کنایه از ترک لذات است پس مذکور در مصراع اول شی و احد است پس مصراع نشر چه چیز باشد بلکه او را میباید است که مصراع ثانی را تفسیر مصراع اول میگفت نه نشر شی و ولی محمد این ترک لذات را موت ارادی گفته این محبت که امر میجو اهد که مامور به در اختیار مامور باشد و فانی اسد را موت ارادی گفتن بعدی است که فانی اسد در اختیار و اراده فانی نیست و قصری ترک لذات را قیامت صغری نام نهاده و فانی اسد را قیامت کبری پس قیامت صغری ارادی است و قیامت کبری ذمینی لیکن آنچه از کلام قصری مفهوم میشود که در قول آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان ینظر الی مهیت عشی علی وجهه الا دحض فلینظر الی وجهه ای بکر مراد از موت همین ترک لذات است صحیح نیست بلکه مراد از آن فانی اسد است زیرا که این قول از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده در این زمان که جناب ابوبکر صدیق رضای فانی فی اسد شده و باقی بعد الفنا گشته بعد یقیت فائز شدند بلکه بهالا از مقام صدیقیت که علوم مقام آنسور صلی الله علیه و آله و سلم بود فائز گشته بود چنانکه شیخ اکبر قدس سره فیض آن فرمودند و این مقام همی است بتمام قوت و ترک لذات مرصاحب بر مقام را درج نمی تواند شد که این درج بتدریست و بودن مراد درین حدیث از موت فانی اسد درین کتاب است طالب خواهد آمد و ترجمه این حدیث است کسی که اراده کند که بنده مرده را که میرود بر روی زمین پس بنده بسوی وجهه ای بکر میبرد

این شاخ نیست سرخ است	وای که در کف چنان شیخ است	قول لب بیک کف پر ز برکت است
----------------------	---------------------------	-----------------------------

از سر و پشت + آه اشارت است بحدیثی که روایت کرده بیقی السخا شجره فی الجنة فمن کان منخیا اخذ بعض منها فلم یترکه ابغض حتی یدخله الجنة و التشم شجره فی النار فمن کان شجره اخذ بعض منها فلم یترکه ابغض حتی یدخله النار سخاوت و درخت در جنت است پس سبکی گرفته است شاخی از آن درخت پس نمی گذارد و آن شاخ تا اینکه داخل کند او را در جنت و بخل درخت است و در و زنج پس سبکی باشد بخیل گرفته است شاخی از آن درخت پس نگذارد و آن شاخ تا اینکه داخل سازد او را در نار +

مرتب بالا کشان اصلش	قول عوده الوثقی است این ترک هوا + آه عودتان برین گویند که برگردن کوزه بند و آن بدست
---------------------	---

گرفته بر دارند و مراد از آن دست آویز است و وثقی صفت اوست یعنی دست آویز محکم و حکم فرمود بر ترک هوا که این سخن عظیم است و عروج سوی حق را بمنزله رسن که در لگرفته و بران اعتماد کرده بجان عالی میروند و شارحان این بیت را اشارت باین آیه گردانیدند قسمی بیک کف با طاعون و یومرن یا لله فقد استعسک یا لعنوه الوثقی لا یفصاهم کما یکسر بیک کف بطاعون کرد یعنی نافرمانی کرد او را و طاعون شیطان است و آن کس را یار آورد باشد پس بخل زود عودت وثقی که شکسته نیست آن عودت را و این اشارت آن زمان شود که عودت وثقی ترک هوا باشد و چون لفظ آن عوده الوثقی

پخته که در روز تغییر در نشو و جو بر آن حق نور شد چون نور دینی همه با شهود چون گفتی بده اسم سلطان شد

محقق از اولیای کس بود و خلیفه والدین بوی قدس فیض اشعشع انفسه که از بیرون بیعت مولوی را قدس سره بود و گفته که در مشقهای سلطان ولد قدس سره میسر بود

قدس سره مذکور است سه چهره که شست نه جلال الدین در بود و که و شاق و بی زمین چون برگشت از راه وانا سرور و شاه جمله علمای سید شمس گفت

کای جلال الدین که چه در علم نادری و گزین یک بدواله صاحب حال جوی آنرا و در گذر از قال و وارث والد تواند ریوست به فرزند من بودم مگر در دست

شد مریدش جان سر نهاد به چهره به پیش از افتاد با گمان سید از جهان فنا کرد حالت سوسماری بقا پنج سال گریه داشت کرد و از مرید خود

تا گمان شمس بر سید بود که گشت کا و تاب نوزش بی ازین ابیات ظاهر شد که سید بران الدین محقق بر تنیده مولانا است و مولانا شمس الدین مرشد مولانا

در خیال این صلاح الدین و دیدار در دنیا و نشو و جو از چشم و از سیما او وید هر چه که در و نور و جوی شیخ داشت کالت جوق امام میان او بی گفتی سبق

قول و بیان بنویس صلاح الدین نمود و آه حال آنکه گشت و مشاهد آنچه که گفته شد از شیخ صلاح الدین میتوان دید و دیده قلب با نداد و هست خود بینا

میدارد و در تفصیلات مذکور است که این شیخ صلاح الدین مرید سید بران الدین محقق بود و روزی مولانا حضرت مولوی قدس سره از خوالی زر کو بان گذشت از

آواز ضرب ایشان جا و روی ظاهر شد شیخ صلاح الدین با الهام از دکان بیرون بیست و در قریب مولانا نهاد مولانا وی را در بر گرفت و نوازش بسیار کرد و از

وقت نماز پیشین تا نماز دیگر مولانا را سماع بود و این غول میفرمود سیه که بگفت پیدا کند و این دکان زر کو بی از بی صورت نهی محضی از بی خوبی زبانه

چون شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را بخوا کرد و از دکان آزاد شد و صحبت مولانا را و از آنکه مولانا همان عشق بازی که با شیخ شمس الدین داشته بودی پیش گرفت نیز

در نفحات مذکور است در ترجمه سید بران الدین که سید مذکور قدس سره فرمود که خاتم شیخ صلاح الدین خشییدم و قالم به مولوی جلال الدین قبض اسرار اتم

حال عبارتست از واردات که در تعبیر و در بیان نه آید و قال عبارتست از بیان کشفیات که مقام حاکم آن بیان باشد پس مرتبه این قال افضل از حال است

و از اینجا ظاهر شد که شیخ صلاح الدین صاحب حال بودند و مولانا قدس سره صاحب مقام که کار ایشان هدایت بر منن انبیای علیله السلام بود و شیخ

صلاح الدین صاحب حال بود که بود و حال افاضه می نمود و درین بیت شاید اشاره باشد و حاصل آنست که کار من هدایت بقول است تا عمل بآن

کرده و بطول رسد و آن گشت اسرار شود و اگر عیان خواهی مجرب و تصرف پس این کار شیخ صلاح الدین است و نیز ظاهر شد از اشارت نفحات که شیخ صلاح الدین

مرشد مولوی بودند و نه شیخ شمس الدین که مولوی را حاجت بارشاد باقی نبود و صحبت او با شیخین همچو صحبت کاسه به کاسه بودند و اسد اعظم

ولی شمس الدین موم نرم رام مهر و مشکلی گشتیست با آن نقوش خدای گشت حاکمی اندیشه آن برگزینت سلسله هر حلقه اندر دیگر

قول بدست او چو موم نرم رام آه بانه شیخ ابر قدس سره در نفس شیبی از نفوس احکام فرموده اند که چون متنوع است تجلی حق در صورت پس بالغ در قلب

و سبب و تنگ میشود و محسب صورت تنگ واقع شده است تجلی الهی در آن صورت پس فاضل میشود قلب از صورت تنگ واقع است در آن صورت تجلی زیر که قلبی غرق از اسرار

بمنزله محل نفس خاتم فاضل میشود و محل نفس بکلیه میباشد بر مقدار آن نفس بر شکل و از استدارت که باشد نفس مستند بر او از سبب و نشو و جو و نشو و جو

و غیر آن اگر باشد نفس مربع و مستدیس و نشو و جو بایر چه باشد از اشکال محل می از خاتم مثل او باشد و غیر وی و شاید مراد از نفس آن چیز که نفس بر وی نقش کنند

و میتوان که قهری که در آن نفس می نمند مراد باشد و این بنظر لفظ ظاهر نماید و شاید که مراد مولوی درین بیات افاده است که گفته شد پس ضمیر او راجع بحسن باشد و مراد

کنایه از صورت تنگ در آن حق تجلی شود و حال آنکه دل نزد حق مثل موم نرم است یعنی قابل تجلی حق است بصورتی چنانکه موم قابل نقش نفس است و این صورت

متجلی فیها اگر بایست تنگ میسازد و کاسه کشاده یعنی قلب مایه میگردد و بصورت تجلی فیها که گنجایش غیر آن ندارد پس محسب صورت تجلی فیها سبب و تنگی باشد

و هر که بر موم افند خاکی از نقش نفس که معتبر گشته با گشتی و این نقش خاکی اندیشه زرگزینت و همچنین این قلب در صورت تجلی فیهاست خاکی ازین صورت

و این صورت خاکی از انفات تجلی است بقدر این تجلی که شبیه اندیشه زرگزینت و میتوان که ضمیر راجع شیخ باشد یعنی دل بدست شیخ نام است و بعد دوی حق تجلی

بصورتی که قلب را تنگ کن یا وسیع و باقی تقریر تنگ و مال واحد است با آنکه شیخ ابر قدس سره بعد از تحقیق فرمودند که اینکه گفته شد عکس نیست که اشارت ده

غضب آبی و غضب خلیفه وی که نمی است متوجه بقوی شود الله تعالی نمی را از کند که از آن قوم بیرون شود و عذاب بر آن قوم نازل شود و آنکه با بودن نبی در آن قوم

غضب نازل شد و چنانکه از پیشتر شرح داده شد و هر

دست آن از کفر انانی چنانکه از حدیث و اخبار و کتب معتبره

که از ظاهر کتب و حدیث و اخبار و کتب معتبره

که از راسخ است و یکنزد و عابدان را اینها را به سبب قیام

خالص زگر نباشد هر

و از حدیث و آیه الهی و اخبار و کتب معتبره

عبد الله متاکلفنا کافکله الذی

تا آنکه شمس در آن روز نماند

گفته می کان در طهارت و سید

مسبح شده خواهد بود و در بعضی حدیث و آیه است که

الله تعالی در دنیا عود خواهد کرد و در ساعت و این آیت

اول پیدایش اعداء خواهد کرد و آن پیدایش را عده لازم کردیم

ولی محرابی این گفت که مشرکین را در بزخ که عالم مثال است

صورت و شکست و بدینو آنکه این مسیح در بزخ که مابین

که موافق احوال است خواهد بود و اما در حشر قیامت کبری پس

قول وی قیاس سه صورتی بود روزی شمار و بظاهر بر آن

ما بین موت و قیامت صحیح می شود و اختلاف متعارف است

در حشر قیامت نمی تواند شد و ظاهر آنست که مولوی ذهب

قدر اوست و همین الف ستم است و چون مشاقت حق شوند

مشاقت با برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر

نیز در آن آدمی و آو بعضی نسخ چنین یافته میشود و این

که از آن دم است که شمار است و قول الله تعالی

در وجود ما این که از آنک

ساعتی که در آن روز

قول در وجود ما این که از آنک

نیت حاصل این نیت با ابیات تالیه آنکه در انسان

آن نوعی است که غالب است بر خوبیهای دیگر اگر آن

نیت حاصل این نیت با ابیات تالیه آنکه در انسان

از استمال آن که نمی کنند و مثل آن در دفعه اول نیز گفته شد	هر	انسان اندازد که می تواند	پست اندازد و استیلا کند	انسان را که از او استیلا کند	انسان را که از او استیلا کند
در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
مال و زر عار اوست و آن عجز است و استیلا	مال و زر عار اوست و آن عجز است و استیلا	مال و زر عار اوست و آن عجز است و استیلا	مال و زر عار اوست و آن عجز است و استیلا	مال و زر عار اوست و آن عجز است و استیلا	مال و زر عار اوست و آن عجز است و استیلا
جستی آن دارد که با هستی و نیستی	جستی آن دارد که با هستی و نیستی	جستی آن دارد که با هستی و نیستی	جستی آن دارد که با هستی و نیستی	جستی آن دارد که با هستی و نیستی	جستی آن دارد که با هستی و نیستی
نام و شکی عقل شایسته	نام و شکی عقل شایسته	نام و شکی عقل شایسته	نام و شکی عقل شایسته	نام و شکی عقل شایسته	نام و شکی عقل شایسته
نام بود و نه بیابان	نام بود و نه بیابان	نام بود و نه بیابان	نام بود و نه بیابان	نام بود و نه بیابان	نام بود و نه بیابان
معرف جامد است	معرف جامد است	معرف جامد است	معرف جامد است	معرف جامد است	معرف جامد است
حاصل بدو وجه بیان کرده	حاصل بدو وجه بیان کرده	حاصل بدو وجه بیان کرده	حاصل بدو وجه بیان کرده	حاصل بدو وجه بیان کرده	حاصل بدو وجه بیان کرده
و از فیض انسانی بهره می نمایند	و از فیض انسانی بهره می نمایند	و از فیض انسانی بهره می نمایند	و از فیض انسانی بهره می نمایند	و از فیض انسانی بهره می نمایند	و از فیض انسانی بهره می نمایند
برای شناخت با مردم	برای شناخت با مردم	برای شناخت با مردم	برای شناخت با مردم	برای شناخت با مردم	برای شناخت با مردم
ساخته تا پسندیده	ساخته تا پسندیده	ساخته تا پسندیده	ساخته تا پسندیده	ساخته تا پسندیده	ساخته تا پسندیده
کند و بر هر تقدیر چون	کند و بر هر تقدیر چون	کند و بر هر تقدیر چون	کند و بر هر تقدیر چون	کند و بر هر تقدیر چون	کند و بر هر تقدیر چون
که اهل نیز ویرانند	که اهل نیز ویرانند	که اهل نیز ویرانند	که اهل نیز ویرانند	که اهل نیز ویرانند	که اهل نیز ویرانند
و حاصل آنکه گفته	و حاصل آنکه گفته	و حاصل آنکه گفته	و حاصل آنکه گفته	و حاصل آنکه گفته	و حاصل آنکه گفته
کامل باشد و مثل اول	کامل باشد و مثل اول	کامل باشد و مثل اول	کامل باشد و مثل اول	کامل باشد و مثل اول	کامل باشد و مثل اول
افتاد پس نوری که از آن	افتاد پس نوری که از آن	افتاد پس نوری که از آن	افتاد پس نوری که از آن	افتاد پس نوری که از آن	افتاد پس نوری که از آن
معرف ساخته اند	معرف ساخته اند	معرف ساخته اند	معرف ساخته اند	معرف ساخته اند	معرف ساخته اند
آن بود که کرده	آن بود که کرده	آن بود که کرده	آن بود که کرده	آن بود که کرده	آن بود که کرده
و صراحت غنائی بر آن	و صراحت غنائی بر آن	و صراحت غنائی بر آن	و صراحت غنائی بر آن	و صراحت غنائی بر آن	و صراحت غنائی بر آن
قوله نور باید پاک	قوله نور باید پاک	قوله نور باید پاک	قوله نور باید پاک	قوله نور باید پاک	قوله نور باید پاک
و جهان آن نور است	و جهان آن نور است	و جهان آن نور است	و جهان آن نور است	و جهان آن نور است	و جهان آن نور است
علامه انیسویه	علامه انیسویه	علامه انیسویه	علامه انیسویه	علامه انیسویه	علامه انیسویه
مقاله قلبی	مقاله قلبی	مقاله قلبی	مقاله قلبی	مقاله قلبی	مقاله قلبی
و شارحان این حدیث	و شارحان این حدیث	و شارحان این حدیث	و شارحان این حدیث	و شارحان این حدیث	و شارحان این حدیث
سرخرافات بر دی	سرخرافات بر دی	سرخرافات بر دی	سرخرافات بر دی	سرخرافات بر دی	سرخرافات بر دی
آنکه بر آنکه	آنکه بر آنکه	آنکه بر آنکه	آنکه بر آنکه	آنکه بر آنکه	آنکه بر آنکه
بسیاری حراج	بسیاری حراج	بسیاری حراج	بسیاری حراج	بسیاری حراج	بسیاری حراج
او پوشیده جان	او پوشیده جان	او پوشیده جان	او پوشیده جان	او پوشیده جان	او پوشیده جان

لذا در روز قیامت چو کافران شفاعت از آن خود نخواهد. مدخو است که او شان تکذیب خواهند کرد و خواهند گفت که عبادت ما نکردید و ما
 مراد آن باشد که میخندد بر کسی که بر الوهیت ظاهره درین نظر داشته و مقید این مظهر گشته و عبادت پس ایشا را در منع عبادت جماعت
 آنکه این عبادت ظاهر درین مظاهر است که شرع از چنین عبادت می فرمود اگر چه مشرک نباشد زیرا که در حقیقت آن مظهر قیله عبادت شد
 نه مسمود و قبل ساختن به حکم شرع جائز نیست لهذا اگر کعبه عبادت کند به نیت عبادت ظاهر درین مظهر عبادت این مظهر جائز است بلکه ضروری
 لیکن بشرط آنکه مقید بظهور درین مظهر نماند. **نورای برق بریده پی** **آن چو لاشرفی لا غریب است** **قوله** نورای برق بریده پیست + آه

یعنی الوهیت مخیل در جمادات بریده پی است مرکب عروج نمی تواند شد بلکه با سئل السائلین خواهد انداخت و مثل الوهیت الحق مطلق
 که تعقیب بجهتی ندارد نیست و تفسیر این آیه **اللَّهُ نُورٌ عَلَى النُّورِ** الی الآخره سابق درین دفتر گذشت **هر** برق خود را بظلمت الابصار
 نور باقی را به ابصار دان **قوله** برق خود را بظلمت الابصار دان + آه قال الله تعالى لَيْكَاذَ الَّذِي يَخْطِفُ أَبْصَارَهُمْ قَرِيبٌ سَتَ

برق میراید ابصار آنها را و ملوی بلسان اشاره ازین گرفته که نور برق که الوهیت مخیل در جمادات است میراید ابصار قلوب او اعنی میسازد قلوب
 و نور باقی که حق مطلق است ابصار میگرد و که بان ذات حق میشود میشود **هر** برکت دریا فرس را زند **نامنه** از نور برق خواندن **از** جریعی غایت نازید
 بر دل و بر عقل خود خندید **عاقبت** برین عقل از **نفس** باشد که بینه عبادت **عقل** کو مغلوب نفس و نفس **مشرقی** است حل شد **قوله** برکت دریا

فرس را را زند + آه این تمثیل مرکب است مرکبی را که از عبادت مظهر خواهد عروج بحق و بی غش او بحال کعبه بر کعبه دریا اسپراند و بانام خواند
 در برق که از عرض باطل این قصد میکند و عقل او منرا و درست بآنکه خنده زده شود برده **هر** **آه** درین غشی بگردان **از** کسی که خبر کردت و دیگر
 آن نظر که بگردان خبری و **قوله** هم درین غشی بگردان این نظر + آه چون درین بیت سابق ارشاد فرمود عقلی که تابع نفس
 و گرفتار خاطرهای نفس و لذات نفسانیته شد او حکم نفس دارد اعمال ارشاد میداند بطریق خلاصی ازین نخوست و حاصل آنکه درین نخوست نظر

باید کرد که از کجا آمد در کسی باید نگریست که خالق این نخوست است آن ذات حق است چون نظر او بر حلق شاد و این جزو و دراز و دانست
 پس او از نخوست سومی سعادت راه یافت و شیطان از او بایوس شد و درین ایشا رشت بآنکه قمر است که چون بر ساق او وقت اشتغال بگذر تو حق
 این ملاحظه دارد که این خطرات از حق است بلکه این ملاحظه دارد که این خطرات از حق است **هر** **از** این کجا از این کجا **از** این کجا از این کجا

تا که در غشی نینمی خوفا **از** میسر ی بازایی لطفا **تا** که خوف نه از ایشا **از** این کجا از این کجا **قوله** تا که خوف نه از ایشا **از** این کجا از این کجا + آه
 المایات مراد از میمنه اشتغال بحق باعمال مرضیه از ذکر و جزا که و از مشا سهر اشتغال بلذات جسمانی و چیزین از ذات الیمین و ذات الشمال
 و حاصل آنکه الله تعالی برای این احوال متوالی میسازد از نخوست و سعادت تا که شناخته شود و قدر اشتغال بحق و خوف از ایشا کما یلذات انفسا

تا دو بر باشی که مرغ یک پر **عاجز** انداز پریدن یک پر **قوله** تا دو بر باشی که مرغ یک پر + آه یعنی خودی و بیجا هر دو باشد که ایمان میان خودی و بیجا
 و این خوف و رجاء و پرند که ازین هر دو عروج سومی حق میخوان کرد و اگر فقط خوف باشد پس او میکشد بسوی ایمان از رجاء خوف و ایمان و فعل
 افتد که لایا یس حق **إِلَّا اللَّهُ** **إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ** و اگر فقط رجاء باشد پس میکشد بسوی ایمان از کفر ایمان این محض ایمان است که

لایا یس **إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ** و چون ایمان ناقص شد با سئل السائلین افتد و توجربا که مراد از میمنه و مشا سهرت قبض بسط
 و مقصود آنکه هر دو باید تا لذت بسط و خوف قبض هر دو حاصل شود و حاصل بیت اخیر آنکه حالت قبض و بسط هر دو کمال سالک است که درین
 دو نباشد مثل مرغ یک پر شود عاجز از پریدن و اگر قبض نباشد پس از مشا سهره در تجلیات قبض محروم می ماند اگر چه بتواند شد لیکن چون قبض و بسط

کمال او شد برین تقریر پس در آن خوف چیست و رجاء چیست و اطلاق لذت در کجا و اطلاق خوف در کجا و دیگر با وجود بودن هر دو
 کمال و موجب مشا سهره بصید محض است و معنی این در معرض میان نخوست و سعادت بود پس می باید که قبض نفس باشد و بسط سعادت در این مشا سهره

حاصل بلیت اخیر می افتد و توجه به بیت اخیر بر تقدیر اراده اند شایسته و میسر لذات انسانی و لذات روحانی با شکی اشتغال باین پر و دو بند
 کمال معرفت است که معرفت تشبیهی مربوط به جسم است و حصول معرفت تشبیهی بر روح پس اگر از شهودات انفسانیه بالکل دست برداریم معرفت
 تشبیهی محروم است اگر چه از تقدیر اول بهتر است اما اشتغال بشهودات انفسانی آن زمان معرفت تشبیهی بخشد که چون نفس نهذب شود
 و اطلاق مشایرت برین لذات بعد می نماید و قبل تنذیب نفس پس اشتغال بلذات انفسانی اصل معرفت نمی بخشد اگر چه تشبیهی باشد هر

یار با کین تا نیامد در مقام	با دیده جوتی آلود بر تمام	در نه هیچ ای زمان تان	نس نو اندر تر قهقهه بجا	جان پر ایمید باید تا بنور	بید اندر زاف و درون
پایه پای بر و در راه و خور	ناله اند چو مقله بند	چو غیل از آسمان بختین	بگذر که لا احب الی فلین	این جهان تن غلط انداز	بفر آن را که شوش باشد

له یار با کین تا نیامد در مقام + آه این خطاب بخواهستی است و نامی است که در وی در میان اسرار تابع امر حق اند چون بعضی اسرار درین مقام
 بیان کرده اند که در تفصیل تمام آن فرمودند و شاید که سایر دیگر هم میگویند باین بیان آن لیکن میان آنکه در این مناجات بحق میکنند که یار اخلاص ده
 از تکلیف بیان زنا سکت مانع و یار رضایه تا اسرار تمام بیان نماید و هیچ وجه اجمال را راه ندهد و اگر نه این خواهی و نه آن بلکه بیان برین
 اجمال خواهی و میان بعضی ترک بعضی فرمان ترست من تابع امر و کس بقصد و تیرائی ندهد و گوشتیج ولی میر خطاب حسام الدین خیال کرده
 اگر اسرار رسید و باشی سکوت کن و اگر نه تفصیل آن کنم و اگر میبایستی خواهی و اجمال خود گذاری فسرمان ترست من تابع رضایه توام

تمتة قسمه حسانه در غلام سلطان حقیقت آن

فدیتا و دیران و سید	بر غلام خاص سلطان	در زمانه قریب بر کلام	باز بایگشت که آن تمام	قوله دور ماند از جبر و آه و کیشین
و چرا گشتند و قهقهه و آه	از جبر و سید	ارکلام که در یارین واقع شد و آه	باغبان ملک اقبال	چون رفتی از اندام و رفت
و آن خوبی که پیش بود	ای برادر اندر مریت	ای برادر اندر مریت	آن حقان نهایت پست	گر چه بشاید در دم و نظر

با اقبال و جنت + آه ظاهراً نیست که این تشبیل در دشتن خالق سنی الاستعداد و ارجح الاستعداد او نمیکردن میان هر دو قبل وجود غایبی
 بود اشتیاق هر یک از هر دو و در وجود شایسته بدانشتن نشانده در دشتان هر دو است و او امتیاز کردن که این دوخت صانع و است و بار و می باشد
 آن دوخت قبول و بار و می شیرین و هر دوخت را بر تیر و می نه و این از قبل تشبیل مرکب است چنانکه در استعاره تشبیه می باشد هر شیخ کوخیز میوراند شد
 از نهایت و غرست ناه + پیشتر ازین است در دشتان + پیشتر ازین شاه اندر **قوله** شیخ کوخیز میوراند شد + آه یقینی شیخ چنانکه خدایه حق است عالم

بهر حال می ست و در غرست تا انتهای حال سید اندر لیکن حال بعضی اعیان تبع اعیان که علم بهیج اعیان در حق بشیر محال است و همچنین در تفصیل احوال
 الی الابد نیز محال است و شاید قول وی قدس سره از نهایت و در غرست اشاره بان است و حاصل آنکه باین نهایت که قیامت است و غرست را ابتدا می

نقشه او مستمید اندر آنکه احوال متوالیه تا بد که غیر شایسته میان	آن سو آن درختان بوده	تا کوخیز میوراند	در سید شایان که بر می خیزند
چون و نامی چو جانش شاه بود	چون و نامی چو جانش شاه بود	چون و نامی چو جانش شاه بود	قوله آن سو آن
باز درختان بوده اند + آه هر از آن حسودان چشم شاه است	باز درختان بوده اند + آه هر از آن حسودان چشم شاه است	باز درختان بوده اند + آه هر از آن حسودان چشم شاه است	قوله هر از آن حسودان

باز درختان بوده اند + آه هر از آن حسودان چشم شاه است
 از به آه بویگر با به از اولیای محذوب سینه را محال بود که درت غرست سال ناموسی اختیار کند و هر چه در غرست دل به گوهران
 میز و میز میوراند + آه هر از آن حسودان چشم شاه است

قوله میز و میز میوراند + آه هر از آن حسودان چشم شاه است
 از به آه بویگر با به از اولیای محذوب سینه را محال بود که درت غرست سال ناموسی اختیار کند و هر چه در غرست دل به گوهران
 میز و میز میوراند + آه هر از آن حسودان چشم شاه است

چشم و نظیر زور شدہ ہے۔ پر دایم جہل انفاق ہے۔ از دل سوخاں چون کنگریم۔ پر وہ بند و پیش آن حکیم۔ پر وہ میخند و زبانش زبان۔ ہر ذاتی گشتہ گمانی بران۔

گوید این بادشاہ اگر دراز آید کہ ز سبب سستی باغی۔ حقیر کی محسوس شاکر دمی کہ بادشاہ خوش آہ ازینجا مقولہ مولوی ست و مراد از او شاہ شجہ کامل ست۔

دراستاد با کلمہ ستر شد با بایا پیش مرشد مثل خاکہ باشد و مینواند کہ مراد از او شاہ ذات مبارک آن سرور باشد چنانکہ بیت تالی دلالت بران دارد کہ او شاہ تمام جهان نیست مگر ذات آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس این کلام بیان شناعیت مال منافع ان بعض فلاسفہ اسلامیہ است ہر

خود مراد استاد و کلمہ کونسل۔ ہر خود و شاکر دیکر کو دل۔ **قوله** خود مراد استاد۔ گیارہ کونسل۔ آہ آہ کونسل کنایہ از قول ست و صفت او شاہ دست ہر

ہر از دست یا کسیت چنان و آن۔ ہر ہر کونسل و کونسل۔ ہر کونسل و کونسل۔ **قوله** ہر از دست یا کسیت چنان و آن۔ ہر ہر کونسل و کونسل۔

آہ استفہام انکاری ست و این بیت الطباق تام دارد و بر بودن مراد ذات پاک آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ منت وی صلح بر ہر عالم و ہر چیز در عالم پیدا نمی شود و ہر چیز در عالم غیر سندی امداد او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اگر مراد از او شاہ مرشد کامل باشد پس حاصل بیت آنست کہ ہر چیز بر قلب و جان تو وارد می شود ازین ست و بی آن آب علم در قلب تو روان نمی تواند شد پس این ہمہ احسان من ست ہر

گویش بہنای زخم آتش ز آہ آتش ز نہ کنایہ از ہمسری ست یعنی گوئی در دل بہنای کہ ہمسری کنم و نیندانی کہ از قلب او شاہ و قلب

قوله گویش بہنای زخم آتش ز آہ آتش ز نہ کنایہ از ہمسری ست یعنی گوئی در دل بہنای کہ ہمسری کنم و نیندانی کہ از قلب او شاہ و قلب

تو راہ است او میشوند و بسیم دل آنچہ بہنای در قلب گوئی و یا آنکہ آتش ز نہ کنایہ از محبت باشد و حاصل آنکہ با او شاہ و میگوئی کہ بہنای در دل محبت ست و این نیندانی کہ او حال قلب میداند ہر او نمی خندد و ذوق شہادت او نمی خندد و برین ہر **قوله** او نمی خندد و ذوق شہادت او نمی خندد و برین ہر

یا بمعنی خود دست و یا استعارہ برای تعظیم ظاہری کہ تعظیم ظاہری بی مواطات قلب بمنزلہ مالش ست و اسکالاش دل سین حملہ بمعنی جیل و مکرست اصل سکالاش بود گاہی ہمزہ زیادہ کردہ می شود و حاصل آنکہ او نمی خندد و برای ذوق مالش تو تا از مالش صفائی دل حاصل شود و یا آنکہ از تعظیم ظاہری تو بذوق آہ خندہ نمی کند بلکہ بہ جیل و مکر تو خندہ میکند ہر

صدہ از ان گشتی ہر ترا چون دل در خواہد دل۔ آفتابی ان کی در محل۔ پس خدای را خدای خندہ۔ کاسہ ن کورہ چو پانک۔ در بی با تو در خندہ و خواہ

چون بانی خندہ و در شمار۔ صدہ از ان بلبل و قمری تو۔ افکند اندر جہان بنوا۔ چو کہ برگد و خنودر دویا۔ می بہیتی چون نالی خشم شاہ۔ **قوله** پس خدای را خدای

شد جز آہ یعنی جزای مثل او شد پس این خندہ بظاہر خوشنودی و باطن سخطست کہ بسفل میرساند بلکہ قوت او ست چنانکہ در مصراع ثانی مثال آن

میسر مانند کہ جزای زدن گار نہ دن کوہ ست ہر آفتاب شاہ در برج عتاب۔ میگرد و ہا سیر چون کباب۔ **قوله** آفتاب شاہ در برج عتاب۔ آہ آفتاب شاہ

یا کنایہ از ذات حق ست یا از باطن آن او شاہ و حاصل آنکہ چون عتاب حق کسی متوجہ شد و یا عتاب باطن انسان کامل متوجہ شود سیر و میگردد و ہر دو

و جوہ کنایت ست از افتادن در گراہی ہر۔ آن عطار در اورقما جان۔ آن پیلیدان ان پیلیدان۔ باز منشوی نویسیہ سحر۔ مار ہندہ در و از اسوداوی

سرخ و سبز افتاد و سنہ نو بہا۔ چون خط خوش ترخ در عتاب۔ اندرین معنی شہو تو قصہ۔ تابایی از معانی قصہ۔ رحمت صد تو برن بلفینہ۔ کہ خدایش محفل صد مدہ

قوله آن عطار در اورقما جان ماست۔ آہ عطار دکان آفتاب کہ نویسدہ اعمال ست اوراق او جان ماست کہ سپید سازد و سیاہ کہ این میزان ماست و سعادت و شقاوت و بازمی شود دیگر سرخ و زرد می نویسد پس از سوا و خلاص نماید و این کنایہ است از مراتب سعادت کہ مخط از سعادت کاملہ است کہ سفید کنایت از ان بود ہر

قصہ تعظیم سلیمان در دل بلقیس از صورت حقیر

۱۔ ہر بی شاہ و در نشان۔ از سیدان چندہری با بیان۔ در این قصہ باقیش باین جہ است کہ بلقیس تعظیم سلیمان علیہ السلام و بر حقارت جسم بد نظر نکرد

و از تعظیم هر مسل او را منظم داشت مشر شد را چنین با تعظیم او ستاده هر	خواند آن نکته های شریف	و از تعظیم هر مسل او را منظم داشت مشر شد را چنین با تعظیم او ستاده هر	بسم بر این زبان شیرین
حسن چو بلی دینال یار	قوله خواند از این نکته های با شمول	و از شمول و زین با شمال و خنک شدن چیزی از ازا و اج با شمال و از اج	شرب خنک را شمول بفتح شین گویند و حاصل آن که آن نکته های خنک بود و در دل را خنک بخشیدند و یا گویا آن نکته های مزدوج بشراب بود و در
دل راست کردند	مقل حسن بن طاسان	چون محمد ابو جلال	کافران میزدند
و دیده حسن عقل ستایش	قوله عقل حسن بن طاسان + آه یعنی عقل که غیر مشو با نفس باشد پس در جنگ است و شمشیر ولی محمد رم از عقل	دیده حسن اخلاص	بسیار شمشیر اخلاص
او نمی بیند رنگ جز تسو	خوران آن کتاب روبا	آفتاب آن ذره را در غل	قطره که بجز عدت شد مفید
پیش خاکش سر نه افلاک	خاک آه جز خاکش حال آن	بیش خاکش سر نه افلاک	بیش خاکش سر نه افلاک
لا یصو و لا یحس	برای کافران چشمها اند که نمی بینند بان یعنی نمی بینند آیات حق را و حقیقت امر را و چون قوم را ندید پس بت پرست شدند و نمودن	شد چنانکه در بیت تالی میفرمایند که حسن گفت که متعینات اند و از حق میگرشست و ندانست حق را و عاقبت امور ندید و گرفتار لذات نفسانیه نشدی هر	السما
السماء انشقت خوار بود	از یکی چشمی که که بر کشود	خاک از دروی نشیند زیر	خاک که بر کشود
گر کند فعلی هوا و نار را	وزرگی او بگذراند خارا	قوله السماء انشقت	آخر از چه بود + آه این الشقاق سما اگر چه در قیامت خواهد بود لیکن این
انشقاق را عارف همین وقت می بیند که این سموات شکافتند او کار میکند شاید همین مراد مولوی است قدس سره و یا اشاره به جراح باشد چنانکه قول او	خاک مین کز غش بگذشت از شتاب	مهر مبدست که در هوا گشت	او زمین را در تیره بود
در زمین آب اعلوی کند	راه گزین آب باطری	بسیار است از هر جا که گزیند	بسیار است از هر جا که گزیند
اکثری را گفت و ابلیس شو	زیر نفتم خاک با بلیس شو	قوله حاکم است او بفعل الله ایشار	+ آه میکند هر چه می خواهد هر
ای بلیس تشی و تاثیر	قوله آدم خاک بر تو برهما + آه مراد از سما علوت محشری گفته السماء ما حلالک و حاصل آنکه آدم خاکی را	بهر تیره علیرسانید و مقرب خود گردانید و ابلیس تشی را با سفل السافلین انداخت هر	چار طبع علت اولی نیم
کار من بی علت است و تقیم	نیست تقدیر معلول تقیم	عادت خود را بگذراند از تقیم	این خبا از پیش نشانم بود
کوهر گویم سبک شود بچشم	خروج را گویم فردر و در چشم	قوله چار طبع و علت اولی نیم + آه این رب است بر قول مشهور فلا سف را که گویند که عناصر چهار طبع	دارند که آن صور نوعیه آنهاست و آن طبائع علل خواص مخفیه آنهاست و آنها مقتضیه آثارند برشته طبع عالمی و عروق عانی آثار از تاثیر بار میبارد
چنانکه گویند که طبیعت ما و ارض تقضی کردیت او بود لیکن از حقوق عانی اقتضایش باطل گردید و نیز میگویند که الله تعالی علت معلول اول است ثباتی	معلولات بواسطه معلول اول اند پس الله تعالی علت اولی است که سلسله علت با و منتی میگردد و اما قول بآنکه علت اولی عقل اول است نه فلا سف	چنانکه شیخ ولی محمد و غیر وی گفته پس در کلام آنها یافته نشده است و صحیح است بر قواعد آنها و آنچه گفته شد در قول بوعلی ابن سینا صحیح است	و حاصل مقال مولوی این است از جانب الله تعالی حکایت میکند که من مثل چار طبع نیم تا تاثیر من و جعل من از حقوق عانی باطل گردید و در علت اولی مستم
تا در ایجاد اشیا محتاج بواسطه باشم و یا جاعل واسطه مخلوقه من باشد بلکه جاعل همه اشیا هستم بقدرت کامل و افاضه میکنم از یک کارکن همه اشیا را	و من در تصرف خود که افاضه وجود است باقیم پنج واحد که شانی مرا مشغول از شان آخر نمیکند و در قول مولوی قدس سره در تصرف و انما من	باقیم + اشارت به جد و امثال است یعنی در هر آن افنا کنم و ایجاد کنم مراد از تصرف ایجاد این نیست و نیز کار من بی علت مستقیم است نه چنانکه فلا سف	میگویند که علت غائی هر فعلی با یک فاعل را مضطر سازد بسوی ایجاد و اگر علت غائی نباشد فاعلیت فاعل بوجود نیاید پس فاعل در فاعلیت تام است

گفت ای ناکه در آن کوخنی ست همون ناست که طبع سوزان دار گفت آری آن دلی درد من قهر و آتش آن ناکه را و از دست مال و دهن او سوخت	نه دست او و چون در دهن لایق انداخت و دست او بر و نهاد و در دهن هم سوخت و دست او هم سوخت پس آن غلطه را که در دهن او نهاد	بهر کشتن ناک ساز و کوه را	پایه بر یوزنه مقول رسول	سکالخی مری شیدا به رسول	قوله یابدر یوزنه مقول از رسول آه محطوف ست بر قول دی قدس سره چو شعیبی کو که
تا آه از دماغه حاصل آنکه شعیب عجمی یابدر یوزنه مقول از رسول آه محطوف ست بر قول دی قدس سره چو شعیبی کو که	سخت را مریع گردانید و قصه مقول چنانکه در عیون الاثر مذکور است نیست که خا طیل بن بلغیر را آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بسوی مقول قس که	بادشاه اسکندریه بود و خط شریف همراه او داد برای دعوت باسلام پیش طلبت باسکندریه و کتاب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و مقول ا دعوت	باسلام کرد و گفت بود شخصی قبل تو دعوی میکرد که او ربانی است پس اخذ کرد او را الله تعالی برای محال اولی و آخرت پس الله تعالی انتقام گرفت از	پس عبرت گیر بغیر خود و چنان مشوک عبرت گیر از تو پس گفت مقول قس که ما را دین ست ترک نخواهیم کرد و اگر برای آن دین که بهتر باشد و خا طیل گفت که این نمی	دعوت کرد و آدمیان را پس بودند و شد مردان بروی قریشند و دی کلان بود و دیو و اقریبا و نهاری اند و قسم عجمی نیست بشارت موشی عجمی بشارت
است او ست پس لازم بر آن قوم ست که اطاعت کنند آن نبی را پس تو ای مقول قس تو ادراک کردی این نبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پس تابع او شو پس گفت	مقول قس من نظر خواهم کرد پس جواب نوشت آن سرور صلعم را و در آن کتاب مکتوب بود که فهمیده ام آنچه دعوت کردی بآن و در چشمم یک بانی ست و فلان	میکردم که آن نبی بشام شود و من اگر ام که درم رسول ترا و بهر فرستادم بسوی تو و و کثیر و یک بنگه برای سواری تو و برین زیاده نکرد و اسلام را در و	و و جاریه تار و شیره بن بود و بنگه دل دل بود و اقدسی گفته که مقول قس بیان کرد و وصف آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و گفت که قبایم و افتخاری کند	ما را بر اتباع و غالب خواهد شد بر بلاد و نازل خواهد شد اصحاب و بعد او و بیان ما و در عیون الاثر مذکور است که خا طیل میگفت که ذکر کرد و قول مقول قس	پیش آن سرور فرمود تا چند در ملک خود باشد و بقایست ملک او را و در قطعی گفته که اهم مقول قس شرح است ابو عمر مورخ در صحابه نوشته است و لایق است
ادراک کرد که محو کرده شود اسم او از صحابه غالب ست بر فلان که اسلام نادر و	این دعا و خاک را قابل کند سنگ و حصا آه این دعا اشاره است بانکار آن مرد و در بیت بالاست یعنی دعای بانکار از کربای سخ ست خاک که قابل وقت	آنرا سنگ و حصا غیر قابل زراعت کند پس درین سنخه سقم نیست چنانکه گمان کرده شیخ ولی محمد و در بعض سنخ و اقع ست سه خاک قابل گشت از سنگ حصا	برین سنخه این دعا اشارت ست به دعای شعیب علیه السلام و از کربای مسخ و زیل مسخ دریا بنده و در کنند مسخ هر اد باشد چنانکه بر سنخه اولی شریف مسخ	مرا و بود و بعلاقه آنکه دانه کربا چنانکه گاه میکشد و ثابت دارد همچنان دعای آن مسخ را میکشد و متحقق سازد و حاصل این سنخه آنست که این دعای یابدر	و باطل کند مسخ ست از سنگ حصا مسخیت زائل میکند و با حال اصل راجع میگردد آنکه خاک ا قابل زراعت میگردد اندا ولی آنست که برین سنخه حاصل
این باشد که کربا بامثلیت مسخ این دعا که انکار هر دست خاک قابل زراعت سنگ حصا شد ازین دعا و خاک قابل قابل نماید پس حاصل هر دو سنخه واحد	هر دلی را سجده هم دستور است	مزدحمت قسم هر مزدحمت	بهرین پیشی آن مکن جهنم گناه	ای که تمویه در آیم در پناه	قوله هر دلی را سجده هم دستور است
سجده اول عبارت از انقیاد دست و در تشبیه حصول سلطنت است که سجده و در نفسی که کمال مذلل ست تا انقیاد تمام و درین مختلف بنظر متعلق ست	که از صاحب جهت وضع جهت بر زمین و از غیر وی بغیر آن و می تواند که سجده اینجا مستحار باشد برای تو به بعلاقه آنکه سجده از اسباب تو نیست هر	می باید تا ثباتی تو بر	شرط شد برقی و سماوی تو	آتش و آبی بهاید سیه را	و جب دما بر برقی و شیشه را
تا نباشد که اگر ابراز مطر	تا نباشد خنده برقی می سپهر	کی بر وید بریزد و ذوق سال	کی بچو شد چشمه از آب لال	کی گلستان از گوید با چمن	کی بچو شد عهد بند و با چمن

حاصل آنکه نخست طالع بر محل تشبیه کرده شد و حقیقت امر آنست که این همه از جانب حق است پس میفرماید که من اگر آن زحل استاره را بگویم بلکه حقیقت واقعیته او آنرا که این نخست از دست بیان سازم پس آتش آن بیچاره بسوزد و طاقت آن نیارد که کشف سر قدر آتشها میفرودد و در بیت تالی و تالی تالی میفرماید که این میبود درین باب سخن بگو تا ازان آفتاب حقیقت آتش نیاید و فقه در باب و همه کواکب که در سپهر میگردانند و مرا و قلوب منجیف که علم عاریتی دارند و بر علم خود بنای کارهای دینی و دنیوی میکنند بسوزند و روی نور علم ایشان ماند و نه نشان باقی ماند پس کارخانه عالم مستقل گردد

انچه برادر در بیان مشغول شود و زوگر گفتار مغفول شود جنبش اختر نیاید جز عقیق بر نذر و جز آن لطف حیم از کبر و الله شاه و شود اندر آتش دیدار نور داد گفت اگر چه یکم از ذکر شما نیست لائق مرمر تصویر یا یک هرگز نیست تصویر یا در نیاید ذات مار بهشال ذکر جسمانی خیال نفس است وصف شایان از ناخاک است شاه را گوید کسی جویا نه نیست این چه دست این نگارگاه

قوله انچه برادر در بیان مشغول شود آه یعنی آنچه که قلوب ایشان بر دوازده مشغول شود به بیان آن و از گفتار دیگر که موجب سوختگی گردد و در گوشه شود و در بیت تالی میفرماید که جنبش قلب اگر در حیرت مذمومه است نباید پذیرد سقیم القلب که در قلب مرض دارد و اما سقیم القلب همه جنبشها را محو ساخته او را جنبش نیست مگر جنبش حق و او را که حیرت است حیرت مشهوده است هر چه که بر وی آید حق را متجلی می بیند در آن و سقیم القلب چون جنبشها بنده از افکار متعارضه در غلبه افتد سوای لطف رحیم او را از این جنبش و غلبه برآرد پس باید او را که بنده حق مشغول شود تا از این جنبش خلاص شود و چنانکه در تالی این تالی میفرماید که حق را شاد و ذکر فرمود تا در ناز نور دیده شود

مناجات کردن شبان با حق تعالی در عهد موسی علیه السلام

وید موسی یک شبانی را برادر	تو کجائی تا شوم من چاکر	چا رفت دومم که شاد است	ای خدای من بهر جان من	جمله فرزندان خان خانان من
تو کجائی تا مسرت شانه کنم	جاسات دومم شمشیرم	شیر شیت آورم ای مختتم	و تر با هر یار یار به پیش	من تر غمخوار با شوم جو خوش
و شکست بستم بآلم بایکیت	وقت خواب یکدیر بیدار بایکیت	روغن شیت بیا صبح شام	قوله چا رفت دومم که شاد است	آه
چارق نوع کفشی است که صحرایان می پوشند	هم پیرو و نامهای و غنیم	خرم با خجراتهای نازنین	سازم دارم پیش چشم تو	از من آوردن تو خور و طعم
ای فدای تو همه بر من است	ای بیادیت بر من میماند	گفت موسی بایکیت ای فلان	گفت با آنکس که مار آفرید	این می بینم چرخ از او آمد بدید
گفت موسی بای خیر و شکر	تو مسلمانان شده کافر شده	قوله خرم با خجراتهای نازنین	آه خرم با شادان جمع خرم	گفت بهی خرم کویک برین تقدیر خرم
مضان جفراست رمضان الیه است و این بر تقدیر رسیده باشد	مناجیه خرم باشد	مناجیه خرم باشد	مناجیه خرم باشد	مناجیه خرم باشد
و برین منصف خرم با جمع خرم است	معنی شرا ب جفراست معلوف بر و	بحد ف عاطف به خرم	این خرم را شاد است	پیش اندر دمان خود و فشا
گفت خرم جهان را گنده کرد	گفت تو دنیا می دین ازنده کرد	چارق با تا پالتق مرمر	آفتابی اینیها کی رو است	گفتند ی زین بخون و طعن را
آتش گزاید سست این چو دست	جان گشته دران چو دست	گرمیدانی که نیران داور	شاد گشتاخی ترا چون باور	دوستی بخور چون و غم نیست
با که میگوئی تو این با و خیال	جمع حاجت صفات و احوال	شیر و نوش که در نشود نما	چارق او پوشد که او محتاج است	قوله این چه شاد است این چه کفرت و شاد
آه فشار در مصرع اول بغیر رفع و فتح بجمع و شاد است	در مصرع ثانی فشا کلمه است از شاد است	در مصرع اول بغیر رفع و فتح بجمع و شاد است	در مصرع ثانی فشا کلمه است از شاد است	در مصرع اول بغیر رفع و فتح بجمع و شاد است
آنکه گفت ای مرضی لم تعجل	من شدم رنجور و تنهانش	آنکه می سمیم بی مبرر شد	در حق آن بنده این چه شاد است	بی ادب گفتن چنین با حق
گفت موسی را بخوانی فاطمه	گر چه یک جنبند مردون	قصه خون تو که نماند خون	گر چه خوشی و غم مونس	فاطمه شاد است در حق نمان
دست پا و حق ما سایش	در حق پاکی حق آتش	لم یلد لم یولد او لا آتش	والد و مولود و احوال شاد است	هر چه مولود و لایق
آنکه از کون فساد و فساد	عادت است محمدی تو را	قوله در برای بنده است این گفتگو	آه خلاصه بیات آنکه بعضی این الفاظ در حق آنکس	

گفت ای موسی از این گفتیم **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

یعنی سابق مخلوق کمال بودم هر چه حال بآن می کشید میفهم و میکردم احوال از آن بگذشتم و بر تبه علیا رسیدم که مالک احوال خود شدم پس مراعات آداب من لازم شد تا آنکه در بیت تالی سفر این که بعد از کمال شده بسدره رسیده بگذشته ام پس سیر مقامات کما یفنی کرده صاحب مقام عالی شدم و این معراج روحی کردان اولیا شریک یا پیدانده معراج چنانچه بر سر و پیشانی و بی خود گفته که از تشبیه صرف گذشته به تفریه رسیده ام که در آن مرتب از هر چه گویم منزه است این نیز میتواند باشد

مازیان به زودی به هم گشت **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

روح من بر دوازده از آسمان برگزیده و سرش از آسمان کجلی به راست بی وساطت سول خود می تواند رسید **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

قوله محرم اسوت بالا هوت باد + آنا اسوت چهار به سمت بزرگ الم شماره و بالا هوت از مقام احدیت و محرم آن شخص را گویند که از عالمای دردی آن شخص دفع باشد و لازم است آن را که در خلوت و جلوت باد باشد پس اینجا استعاره است هر مشهور را و با وجودی شد و حاصل آنکه معراج احدیت رسیدم و احدیت مکشوف شود و شست بودی که او محرم گردید بهر حال نزد ما شود و شد و آفرین بر زور بازوت باد که هر این مقام رسانیدی بد آنکه ناموت عالم شهادت را گویند که عالم جسم است و ملکوت عالمی را گویند که الطیف است از آن عالم مثال و ارواح و جبروت و مرتبه واحدیت را که کثرت صفات و اسما در آن هست لکن ابراسما و صفات نیز اطلاق میکنند و لا هوت فوق جبروت است و آن مرتبه احدیت است که نقین اول عبارت است از آن و اما ذات بحت پس مشارا الیه سنی تواند شد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

ال من اکنون در آن **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

قوله حال را اکنون به نیت از کفایت رسیده **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

تا آنکه نقش در آینه است که آن نقش بیننده است و نقش آینه یا دم و در کمالی است موافق نای است موافق مرد و است همچنین گفت من موافق من نیست و می تواند یعنی آن باشد که حال من چنین عالی گشت که در گفتن نمی آید آنچه که میگویم حال من نیست من تخلق باخلق الیه گردیده ام کسی اخصای حال من نمی تواند کرد و من مثل نیتنه ام هر کسی صورت خود می بیند و آن صورت من نیست و بقدر بینائی خود در آن می بیند و آنچه زنده فی هستم که بی بقدر خودم میگردند و دم زنده تمامه یکدیگر و این تقریر اولی است و عالمی است و برین تقریر این خطاب قول وی قدس سره سه نقش است این نقش بر آینه نیست + بموسی علم نیست بلکه خطاب است

بر بیننده در آینه را **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

بانی آن که هر گوی و **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

احمد تو نسبت بدان که بر **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

ایکسان نسبت حق هم **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

قوله این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این پیدایی چهل قیام **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کم نگردد از درون مردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این من از حق ارا در **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

ساخته است بر دو گله داد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

قوله چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این پیدایی چهل قیام **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کم نگردد از درون مردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این من از حق ارا در **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

ساخته است بر دو گله داد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

قوله چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این پیدایی چهل قیام **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کم نگردد از درون مردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این من از حق ارا در **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

ساخته است بر دو گله داد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

قوله چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این پیدایی چهل قیام **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کم نگردد از درون مردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این من از حق ارا در **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

ساخته است بر دو گله داد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

قوله چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این پیدایی چهل قیام **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کم نگردد از درون مردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این من از حق ارا در **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

ساخته است بر دو گله داد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

قوله چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این پیدایی چهل قیام **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کم نگردد از درون مردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کمان بخت آب لطیف کردگار **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این من از حق ارا در **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

ساخته است بر دو گله داد **قوله** این سخن

لیکن نظر ایات سابقه بعد است که در آن از عیسی عقل معاد و اوست	یعنی ای صغریایان بی هنر! چه بزرگوار و مغرور و دوسر	نوهان کن که گند خورشید زدن
باقی و جلد و زوئی زرقا	تو مسل را کرد و دنیا و دین	و تو حقین صغریا و کنگبین
مستعار با بل نفس ساخته و چون در ایات سابقه عیسی عقل معاد را مستعار یا شد پس در بیت تالی خطاب است بجنابان مستور و صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه قول وی قدس سره	به از تو جلد از تو می بد خطاب آه شاد است بر آن بر قول ولی محمد که سابق از عیسی عارف کامل مراد است پس خطاب است بیکدیگر بر قول مذکور نوع مسامحت است که باین شایسته	
سر که از تو دم با تو دم ز جگر	تو غسل نفس از دم و دل	این سر در میان چنانچه آمد
و یا فیصل از زجر سائیدن زخم لین معنی مغفول بمعنی زخمی و دردناک باشد	و یا فیصل از زجر سائیدن زخم لین معنی مغفول بمعنی زخمی و دردناک باشد	
آن جهان از عطر بر جان	تو آن عود می که آتش کشد	تو آن عود می که آتش کشد
ای عطای تو که از وفا	ز آنکه از عاقبت جفا می گیرد	ز وفا می خاها آن بهشت بود
بهتر از هر که از جابل رسد	و دوستی با مردم دانا نکوست	و شمع آنا با زاهدان دوست

که فرموده بودند و فیکه دندان مبارک شمشیر شده بود در جنگ احد حق می فانه لا یعلمون ای الله باید است کن قوم ما را که ایشان علم ندارند از جهل این اوست
میکنند که ذاتی اشرف و در سنن ترمذی مذکور است از اش که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکسته شد با عیسی در روز جنگ حد زخمی کرده شد روی مبارک وی زخم رسید به مبارک
تا اینکه سائل گفت خون بر وجه مبارک و پس فرمود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کیف یفعل قوم فعلوا هذا انبیهم و هو یدعوهم الی الله چگونه فلاح خواهند یافت و
کردن این بانی خود و حال آنکه آن بی دعوت میکرد ایشان اسوی الله پس زل شد این آیه لیس لك من الاخر شیء الا کتوبت علیکم آف لیکن یحکم
نیست ترازو امر ایشان چه چیز تا اینجا که بکنند الله تعالی بر ایشان یا مذهب گردانند ایشان او ترمذی گفته که این حدیث حسن صحیح است و می شاید که اهد قی می فانه
لا یعلمون جای دیگر در شده باشد در صحیحین مذکور است بر وایت عبد الله بن مسعود که حکایت میکند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نمی را از انبیای که در قوم آن بنی آپس
خون او جاری گردید از حضرت شان نبی سح میکرد قول از روی خود می گفت اللهم اغفر لقومی فانه لا یعلمون ای الله انگاه بشمار قوم من که ایشان علم ندارند
و شاید که این بیت اشارت سوتی این قول باشد و تبدیل لغت اغفر را به برای محافظه و زدن برای اشعار را بکنند مراد از مغفرت باید است که حضرت کافر و فقیه را بیان است هر

رنجاندین امیر خفته را که بار در دهان او رفته بود

عاقلی بر سپمی آمد سوار	درد دهان خفته می رفت مار	آن سواران ابدی می شکست	تا را با خفته را فرصت نیافت	چون که از غفلت فراوان بود	چند و بیسی قوی بر خفته زرد
خفته از خواب گلران چون چرخ	لیکسوری ترک باد بوس پید	بی حجابان بوس گلران	چه که افزون کوفت و شند و زدن	خفته از آن زخم گلران چرخید	گشت چرخ گفت باین بوی
بر دوار از خرم آن دلبوس خفت	ز و گریزان تا بر یک خفت	سید سیده بسی بدر خفت	گفت ازین خورای بدر خفت	سید چندان مغرور از خور و خفت	کرد وانش باز برین خفت
با گم زده کای میرا خفت	انصد من کردی توانا دیر خفت	گر تر از صفت با من این خفت	تغ زدن یکبار که خرم خفت	شوم ساعد که خشم بر تو پید	ای خنک ز که روی تو پید
قوله چند و بیسی قوی بر خفته زده آه دلبوس گرز	بی خیانت بی گریه می کشد	لحان جان زنده این ستم	می چکه خون از دماغ خفت	ای خدا آنرا کافاش تو کن	
هر زمان می گفت و از غم زده	اوش زده اندرین محراب	قوله لعل جان زنده این ستم	آه لعل آن را گویند که هیچ حلت ندارد	زخم دلبوس سوار می همچو باد	
سید وید و باز بر خفته	میخیزد و خرابانک و ستم	سرمه و پایش شران زخم	باشگاه می کشد و می کشد	تا از صفا آتی شدن وی فساد	ز و برادر خود و بازشت و دگر
از آن خورده برین خفت	چون برید از خور بر آن	سجد او و کن نو کرد و در	سهم آن مار سیاه و زشت رفت	چون پید آن در دوازده	گفت تو خود چه پست و خفت
یا خدا تو دوسه شسته	می مبارک ساعقی که ویم	مرده بودم جان زنده	ای خنک ز که پند و روتو	یاد افتد ناگهان و کوئی	نوه مر جویان مثال مادران

نور

نور

نور

نور

قوله مهربانی شد شکار شیر مرد + آه یعنی شیر مرد که ولی الله است کار وی مهربانی و رحمت است اما در آنجا بکار آید که زرد باشد که از غیو صاحبی دور

رحمتی ولی الله کارگر نمی شود و تا از مرض جلد دوری از حق فاصله شود هر **قوله** اما ستاهم رسم آید خطاب **قوله** تشنه باش ولی الله اعلم بالصواب **قوله** آب رحمت باید که دست

و انگمان خورشید رحمت است **قوله** اما ستاهم رسم آید خطاب + آه قال الله تعالی و شفاطه من یشهد شرا یا کما طهقی ذکر او شهادت رب آنها را

که اهل جنت اند و غراب طوطی این آیه بیان حال اهل جنت است و مراد از رحمت است و بلسان اشاره کنایت است از افاضه علوم و معارف و این حال اولیاست در این

دور دنیا تا برین مولوی میسر نمایند که در عشق پیدا بیاورند و تا از رحمت ولی الله سقایت علوم معارف حاصل آید **قوله** رحمت اندر رحمت آید تا برین **قوله** یکی رحمت فرومای بیسر

قوله رحمت اندر رحمت آید تا برین + آه فرومایا محقق فرمایست حاصل آنکه از روح و جان و دلی که در لطف حق است رحمت اندر رحمت است تو بر یک رحمت تو را

و تا به بر دشواری است عالی دارد و با گفت شود که ما محقق میایست و تا به تعلق به صراع ثانی است و حاصل آنکه رحمت اندر رحمت است و بر مای رحمت در جوش است

و تا به بر غرق یکی رحمت پیغم ولی می گفت که اگر بجای بر در بودی این توجیه خیر و دست آمدی **قوله** هیچ را در زیر بار آری شجاع **قوله** بشنو از فوق نگاهبان شجاع

قوله هیچ را در زیر بار آری شجاع + آه ظاهر آنست که مراد معراج اولیاست حاصل آنکه افلاک طی کوی او از صریح افعلام نشود و تا اقام بر اولوج می نویسد بکلی

معنوی و افاضت میکند پس مراد از شجاع صریح قلم است که این سماع الهی است چنانکه شیخ که قدس سره گفته **قوله** این دو سوس برین کوی کوی **قوله** با کوی شیدا پیدان با کوی خروش

پاک کن چشم از سوی سوس **قوله** اما سینی باغ و سرستان **قوله** دفع کن از غم و ازین بی ز کام **قوله** تا که هیچ الله را در مشام **قوله** هیچ گداز از تب صفرا اثر **قوله** اما بیای از جهان طعم فکرم

قوله پنبه و سوس برین کوی گوش + آه مراد از گوش گوش دل است درین ارشاد و سماع کلام که بسیم دل شنیده می شود و حاصل آنکه گوش دل را از موانع سماع عالی کن

و سوس باغ عظیم است مانند کوه گشت تا که رسد از جانب علو و از حق وی تواند که از عالم ارواح مراد باشد و در بیت تالی ارشاد دیدست از چشم دل حاصل نیست که چشم را

پاک کن از سوی عیب این موجب غی چشم دل است مراد از عیب غیر عینی است چون دل از غیر حق پاک شود آن زمان چشم دل بینا شود و مراد از باغ و سرستان غیب سما و حقا

حق اند و طبع مر و شان تفسیر باشد و مراد از باغ مستقیم یا سایر اجمال که مرتبه احدیت است و از سرستان مرتبه واحدیت که از است متکثره با سما و صفات است و در

ثالث ارشاد است با دراک شیم دل حاصل آنکه مرض دل که مانع شیم است از ان پاک باید که در دفع کردن و از مغز عینی ز کام مستعار است با ستاره تمثیل برای آن تا که هیچ الله را

قلب برسد و اسرار از ان منکشف گردد و در بیت رابع ارشاد است با دراک بن ذوق دل حاصل آنکه عتی در دل که مانع ذوق طعم حقائق است از دل دور کن و هیچ اثر آن باقی نماند

و خلاصه این آیات آنست که هر ص دل را از موانع ادراکات آن جو ص حالی باید که از ان دل پاک شود و از ان کوی کوی **قوله** در مری کوی عینین میو **قوله** اما برین آید صدگون جو برد

قوله در مری کوی عینین میو + آه این تمثیل است مراد از ان شخص خباثت نفس و ریاضات تا از ان اسرار را بیدار شود و در کون عین را تا از

ماه حاصل آید پس از وی و از نوبت آن آید تا در ارج کشند اسرار را بر نردان مشیه ساخته و اخلاق حمیده پیدا کردن بهار وی مری مشیه ساخته و از ان خباثت نفس

بدر کردن عین **قوله** کند تان از پای جان کن **قوله** اما کند جولان بیک این مین **قوله** کند تان از پای جان کن + آه کند بیکان عزیزی را گویند

که سوراخ کرده در پای که تان از نوبت آن آید تا در ارج کشند اسرار را بر نردان مشیه ساخته و اخلاق حمیده پیدا کردن بهار وی مری مشیه ساخته و از ان خباثت نفس بدر کردن عین

نخل ادرست و گونی در کن **قوله** نخل ادرست و گونی در کن + آه چون نخل ادرست شده و در امر از ان آن ادرست است و گردن نخل

و معلوم رتبی است و در بیت تالی تمثیل است مرقوم در پنجاه ابتدا مقدم سبب بر سبب هر

این چنین تفاوتی که در کلام قدسای معتزلی و اقدمست دقوق سرکش نشستن کنایست است از رتبه عالیه سرکش را افتد جز حاصل آنکه چون کسی مرتبه عالیه را بترسد سرکش باید

لے کر فدا کر دے۔ لکھنؤ کے قلعہ کے اندر سے ان کے لشکر کے اہل کار و فوجیوں نے ان کے ہاتھوں سے فوجیوں کو قتل کر دیا۔

[illegible]

و در سینه است که این و مستحق است و هیچ دلی ندارد که از حق تعالی : اعظم بدست و دست عطا و حاصل برادر دارد که این سخن را او میانه حمید و شمس با خدا

و نه قافیه پیدا اند شد که شصت در صراع ثان یعنی شصت است بخود و نون و قافیه حرف مکرر باشد از دو نشانه و یا یک نقطه با اعتبار معین در شصت و شصت است هر دو

عبدالرحمان بن عثمان بن عفان

همس خاوند بود آتش مجید سوی زمین افروخته گردید
ز آنکه طوفان دارد اشتهار و صفا آخر چو ز فواره کرد او را ببار

شیر در دم داد و انگشت بر لب حسد شد و می سرور و بهشت

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

موت علی حقیقت کشته است | عاقبت بنی که صدباری | مثل آن بود که ایمازی | زمان بی بازی چنان بود | از کبر و اوسان دور شد | سوال | رویی بخاطر

نموده که ظاهر و است که وجوب مطلق است و شکی نیست که این شکی که متضمنی است تا ازل می باشد، لیکن این که این استنباط از قضای تو و برود نسبت شده، قطعی و بلا شکی است.

[illegible]

و بار تادیت بودن آسان و زمین یعنی بقدر قدرت دنیا که درین مدت در نار محبت شوند و باز فیرو شقیق همانند مگر و فقیق که خواهد رب تو یاز فیرو شقیق نمایند و اما بعد و در بود
 مدت دنیا فیرو شقیق نمایند و چنین معنی گفته اند شیخ اکبر قدس سره و مولوی میفرمایند که چون این ناله زشت است مقرون با هاست نغز اهر شد تا از تار برانید
 و ایند منافق آن نیست که بر حمت آید تا بر آنجا بعد و در زمان کشیده و نظام کرد
 و آنکه با یوسف تو که کی کرد
 و از خون بیکناست خود
 و تو بر کن ز خود دستگیر کن
 و بر جاست که شده در آن
 و از گرد از سرگسی رویا بود

قوله اخسبوز زشت آواز است آه قال الله تعالی قالوا لربنا عذبت حکمتنا شقیق شکا و کفا قوما کما کانت
 کتبنا آخر جنتهم کافان عذبت کافا ظالمون گویند اهل نار که کافران اند غالب شد بر میان شقاوت مایان و بودیم مایان قوم گمراه محال باین رسید
 ای رب ما بیرون کن ما را از ان نار قال اخسبوا فیهما و لا تکلموا فیها گویند اندر ساکت باشید در آن نار و کلام نکنید ما را در اخراج ظاهر آنست که این قول بود
 بنیر شدن مدت عذاب است و آن خمیسین الف سنه است و در بودن مدت عذاب خمیسین الف سنه خواهد آمد افشاره ای تقابل در آن ای تقابل ای فایده که ساکت ماند عذاب
 پر و شقیق و کلام نکنید و در خرج از آن که در خرج شما میان از نار ممکن نیست و آنچه در آیه سابقه مذکور شد که مدت ز فیرو شقیق قدر عمر دنیا است پس اگر دنیا خمیسین الف سنه است
 پس سبب ارتفاع عذاب رفع شود ز فیرو شقیق و اگر زانکه است پس ز فیرو شقیق برای طلب تخفیف زانکه از ارتفاع عذاب خواهد بود و اگر کم باشد خمیسین الف سنه و این اگر چه
 بعید است پس انقطاع ز فیرو شقیق قبل ارتفاع عذاب است بخت دیدن غیر بود و آنچه از کلام مولوی قدس سره منقول می شود که فیرو شقیق سودمند نیست پس
 ظاهر است که مراد آنست که در خرج از آن میسر و نمیشود و اما ارتفاع عذاب پس بسبب آنست که چون مدت اقامت در تمام شد رحمت رحمت حکم او ظاهر شد
 و عذاب بر تعلق گردید

نکته سکایت شریش آن آیه که بان تها و کفره بود

خسب هم نازد ایچون آنست	و آن که در آن هر دو در آنست	چون ملک حاکم آنست	خدا ظاهر از این است	آنکه از این به خدا	از این به خدا	از این به خدا	از این به خدا
آن کی بگذشت گفتش جان	ای برادر مرا این کیست	فدو گفت همیشه از ما	گفت بر خسی من دل ایما	دوستی را بگذشت گفتش	او به جی که دانی را نیست	خسب هم نازد ایچون آنست	خسب هم نازد ایچون آنست
گفت آن اخسبوی گفتش	و در خسی چنگری این چنین	گفت مهر با ما ان شود و دوست	این سنوی من او دشمن است	ای بیای من بران این سر	خسب هم نازد ایچون آنست	خسب هم نازد ایچون آنست	خسب هم نازد ایچون آنست
قوله و در خسی چه نگری این چنین	و آن معنی خرس بودن و بی نگری این چنین	مهر با ما این چه راهی این چه راهی	و نباید ساخت هر	گفت و در کار خود و کار خود	گفت و در کار خود و کار خود	گفت و در کار خود و کار خود	گفت و در کار خود و کار خود
گفت کار هم این بد و زشت بود	آن که از خسی با شتم می بیند	آنکه از خسی با شتم می بیند	آنکه از خسی با شتم می بیند	آنکه از خسی با شتم می بیند	آنکه از خسی با شتم می بیند	آنکه از خسی با شتم می بیند	آنکه از خسی با شتم می بیند
بد و زشت بود و آن معنی کار من نصیحت بود و بخت تو نبود نصیحت قبول کرد	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند
بان و بان بگریز از این تشنگی	این همه گفت بگوشتش بد رفت	بدگمانی و در اسد نیست	قوله و در خسی مست این نه دعوی و ناله آه بدانکه قسمی از الهام است و این	عارف میزند از حق و او شعور ندارد و وقت در و آن و از این بخیل بود و گشتن موسی از عیسی ای یک طباخچه دو حی بسوی ام موسی که موسی عماراد صندوق کرده و دریا نهان	و شاید که مراد درین معراج این قسم الهام است	باز گفتش من عفو و تو نیم	لطف باشد که بیای و دیم
و خیال افتاد و مراد از حد	خشگی شد و بگویند	قوله دست او گرفت نیست از بهی کشید + او یعنی ناصب است آن شخص که وقت تا او را از صحبت خلاص کند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند
آن شخص دست خود را از کشید پس ناصب گفت من رفتم و دست از تو برداشتم تو نیستی یار روی شد بلکه حاقق دانی	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند
یا که بویست با یار این بدین	که برساند از این شمشیر	ایسدا در ز مهر یار من	کای چنین جد میکند و کار من	مرد نیاید بی این چنین	یک گمان نیکند و جلاش	این که از خسی با شتم می بیند	این که از خسی با شتم می بیند
بوی نیکش بجای بر خرس بود	و آنکه میفرستد از جنس بود	بدگمانی با بدگمانی بود	و شقاوت او طبع جمل بود	بدگمانی با بدگمانی بود	بدگمانی با بدگمانی بود	بدگمانی با بدگمانی بود	بدگمانی با بدگمانی بود

توین یکدیگر برساند کمال	رسیده حاصل به فلسه خیال	ما قلی را از خری تممت نداد	خبرین ادانت ایل مهر و داد	قوله یا طمع دار سے گدائی تو نیست + اد
-------------------------	-------------------------	----------------------------	---------------------------	---------------------------------------

توئی کناسان را گویند +

گفتن موسی گو ساله پیرت را که این خیال اندیشی تو از کجاست

این مراد است به جیت بالای او

گفت موسی با یکی ایل خیال	کای به اندیش از شقاوت خیال	صد گمانت بود در پیغمبرم	بچنین بهائی این خلق کیم	صد هزاران معجزه دیدم	صد خیالت میفرود و شکست
از خیال تو سوسه تنگ کنیدی	طنز بر پیغمبرم میزدی	گرداد و یار و دردم عیان	نار رسید از خرونیان	قوله که در دیر یار و دردم عیان + آه افشاید	

بانگه چون موسی هم با بنی اسرائیل هجرت کرده بود و فرعون بالشکر خود از عقب سید پس موسی علیه السلام عصای خود را برود و نیل آب شکافته شد و راه بر زمین پیدا شد ازین راه با بنی اسرائیل نجات یافته باز بر فرعون آب مطبق شد و فرعون با جود و غرق شد و این معجزه عظیمه است هر آسمان جل سال کا خواند

وزد عاتم دوی از گلی دوی	چوب شد در دست من از دوی	آب خون شد بعد از ناهل	شد عصاره کفم شد آفتاب	آفتاب و عکس هم شد شتاب
-------------------------	-------------------------	-----------------------	-----------------------	------------------------

قوله وزد عاتم دوی از گلی دیر + آه قال الله تعالی و لای استسقی مؤمنی لفقوسه ففعلنا اضرب لبعصا لک الحیح فانفجست منه اذنتا عتسما عتک یا دکن آن وقت را که استسقا کرد موسی علیه السلام برای قوم خود پس گفتیم ما موسی علیه السلام را بنر از عصای خود

سنگ ا پس بیرون آمدند و آه	چشمه این هم معجزه عظیمه است	اینی و صد چندین چندین	از تو ای سزنان هم کم کرد	قوله که از تو ای سز
سزنان تو هم کم نکرد + آه	سرد کنایه است از مردیکه فحمی کرد و در ظاهر است از کج فحمی آن کج فحمی که کرد	بانگ تو گو ساله از جادوئی	سجده کردی که خداست توئی	

دان تو بات استلاب بن + ازیرکی باردت انواب بد + چون بودی بگمانی دین + چون نماند سزنانی رخسار + چون خیالت نماز تر و زار + و ز فساد و سحر احمق گیر او

قوله بانگ تو گو ساله از جادوئی + آه بدانکه شیخ اکبر قدس سره در نفس عیسوی از قصه صلیح حکم میفرماید که از خصائص ارواح آنست که آن ارواح نرود و بر چیز مگر آنکه زنده شود و آن چیز و سامری شود حیات در آن شی برای این قبض کرد سامری یک قبضه از خاک نقش پای جبرئیل و آن جبرئیل روح بوده بود و سامری عالم بانگ از خصائص روح احیاست آنرا که ملاقی گرد پس هرگاه دانست سامری که جبرئیل است دانست که حیات ساری شد بر آنچه که رفته است پس قبض کرد سامری یک مشت از خاک پای جبرئیل پس انداخت آن را در صورت گو ساله که متخ بود و از نیور قوم فرعون پس زنده شد گو ساله و آواز لبر کرد آن را خوار گویند و اگر اقامت میکرد سامری صورت دیگر آواز بحسب آن صورت می شد و این فرموده شیخ اکبر موافق قرآن است پس ازینجا ظاهر شد که حیات گو ساله و آواز گو ساله واقعی بود و گو ساله در نفس الامر حیوان زنده بود بر صورت بقدر آنکه بدن آواز زده بود و این بانگ او که بود از جادوئی نبود بلکه اثر خاک قدم جبرئیل بود بلکه این واقعه نیز از معجزات موسی علیه السلام بود که از برکت صحبت او عم جبرئیل را شناخت و این دانست که خاک پای او موجب حیات است و جبرئیل قول مولوی قدس سره آنست که قوله از جادوئی متعلق بمصرع ثانی است و حاصل آنکه بانگ تو گو ساله در نفس الامر و تو سیده که دمی گو ساله را و خدا ای

گرفتی از جادوئی سامری که این فعل و قول وی که آیه موسی است حق تو جادوئی است	سامری خود که باشد ای همان	که خدائی برتر از خدا جهان	و خدائی گاو چون یکدل
در هر شکلهما عاقل شرف	بازویشایدندائی را بلاف	در رسولی همچون کزنی نثار	پیشگاه وی سجده کردی از خری

قوله سامری خود که باشد ای همان + آه حاصل آنکه این قدر ندانستند که سامری چگونه قدرت یافت که اگر برتر از پس گو ساله که تر است سیده سامری است از نیست بلکه آیه است تعالی که ظاهر است درین مظهر و دیگر مظاهر و اگر میدانستند عبادت این مظهر میکردند بلکه مجبور آله ظاهر میدانستند تابع این مظهرند

شبه بران عقل که نباشد	چون تو کان جیل اگشتی سزنا	قوله شبه بران عقل که نباشد	ایک حق تو کی پذیرد هر گشت
شبه بهر شین در محل که ارمیت و انرفت استعمال کن	کاد زین بانگ که دانی گفتی	کامقار اینهمه رغبت شکفت	از ان عیب ترویج ازین بسی

رفتن سونہ اسلام بیات صحابی رنجور فائدہ آن

از صحت و عافیت پیوسته	نورانی بکار آید چو آب آتش	صطفی آید عبادت سحر	چون بهد لطف و کرم به خدای	در عبادت نیت تو فایده است	فایده آن باد تو عافیت
بماند اول که آن نفس نایل	بدر که قطعی باشد و شایسته	چون تو بهم نمانی غافل	که فی دانی تو بهم را زود	چو کنج گنج است در عالم مرغ	بیخ ویران امان غالی مرغ
قصه به در پیش کین از گزند	چون نشان با بی بیدار گشت	چون ترا کن چشم باطن بین بود	گنج می نپندار اندر هر وجود	ور نه باشد قطب یار ره بود	شبه نباشد فارس اسپر بود
چسبید یاران به لایق شمار	هر که باشد گریاده و سوزان	در عدد و باش بهم این حساب	که با احسان این گوشت است	ور نه گردد دوست گنجش کم شود	زانکه احسان کینه را هر چه شود
پس فواید است غیر این لیک	آز و زاری نال کفر می باز نیک	حاصل این آید که با جمیع باش	هیچ تنگ از حجب باری ترش	زانکه انبوی مجمع کاروان	زیر نان آب کشند شیت سنان

قولہ معطوف آمد عبادت سوی اوہ آہ یعنی عبادت را یا برابر عبادت ۵

وحی کردن حق تعالی بموسی که حیرت علیادت من نیایدی

<p>نماز آنست که در این حکایت برای توضیح اینکه قطبی باشد و شاه جلیل زیر آنکه قطب نصف قمر است و شاه عطف آفرینست و یا عطف عام به خاص پس شاه جلیل جامع است بین القریین</p>	<p>آواز حق سوسکه بی این سیاه کای طلوع ماه دیده خوبید</p>	<p>مشت کردم ز نور این چرا من چشم بخورشتم نماندی</p>
<p>گفت سجانا تو پاکی از دنیا این چه رفرست این کجایی</p>	<p>باز فرمودش که در بخویم چون پرسیدی تو از روی کرم</p>	<p>گفت یاربیت نقصانی ترا عقل گم شد این گره را بر کشا</p>
<p>گفت آری بنده خاص گزین گشت رنجور او خف نکشید بین</p>	<p>بست مغد پیش مغدوری من بست رنجور پیش رنجوری من</p>	<p>قوله گفت آری بنده خاص گزین بسته این</p>
<p>بست که خواهد نمیشنی با خدا اوشنید در حضور او لیا</p>	<p>از حضور او لیا اگر بگسی تو با لای زانکه جزوی نه گسی</p>	<p>قوله گفت آری بنده خاص گزین بسته این</p>
<p>بست که خواهد نمیشنی با خدا اوشنید در حضور او لیا</p>	<p>از حضور او لیا اگر بگسی تو با لای زانکه جزوی نه گسی</p>	<p>قوله گفت آری بنده خاص گزین بسته این</p>

مع الله فليجاس مع اهل التصوف كسكه خواجه كشتنه با خدا ليس بنشیند با اهل تصوف و در کتب حدیث مع اهل الذکر و حاصل و آمدست که اهل ذکر اهل تصوف اند
 ایک بهت از جمع قرن یکزمان **قرنه** یک بهت از جمع رفتن یکزمان نه آه یعنی بدی غلیظست و این تلخ است باین حدیث من فکر
 الجماعه تشبه افق و خلق رفته الاسلام کسکه مفرقت کرد جماعت را بقدر شب یعنی اندکی مخالفت جماعت کرد پس تحقیق او بیرون کرد و حسن اسلام را از
 از آن خود و شرح حدیث و دیگر علماء را اعلام چون امام غزالی از جماعت اجماع مراد دارند و این حدیث روایت کرد امام احمد و ابو داود و امام غزالی تواریخ و دعوی

جد اکر دن باغبان صوفی و فقیہ و علوی را از ہم

راجع این حکایت نامهربان با قبل مغرور شصت و سه ساله که از جماعت واعیان کسب صلاح عداوت کرد و آخرت بر سرین جزا از دست باغبان برین اسبی نامهربانی چون تفرور باغ کرد و بد چون مردان باغ خود را یک خدیو یک شایسته شوی بر بی شوخی فضولی یو می گفت با اینها مرا صحبت است ایک جمع اند و جماعت هست بر نیام یک تنه با سه نفر پس بر سر شان نشست از یک بر یکی را من کسب و فکرم چون که شد تنها با شش نفر حیل کرد و کرد و صوفی را بر او تا کند یا را نشن با او تبا

کرسفر واری بدین نیست که او خضر باشد این غافل شود
 فافته سان فرزندش که کوکلی گنج پنهانی ز زویشی محو
 بر بد پیکر و سیر و کوبو استخوان چرخ و سیر
 اما قوت از اولیا در دست است که در کمال علم با صواب
 آفرین سر و جانی سر علی و آله و سلم چون که بعیاوت آن مجابی رفت و آن مجابی از اولیا را اندر بود و حق را یافت و ریخا چنانکه در قصه موسی و هم گذشت
 پس از آنکه از دست افتد و پایش آن سرور که پیش او لیا حاضر باشی چون تو دور از حضور او لیا شوی دور از خدا تعالی شوی و در حقیقت از حق
 شیخ ولی محمد گفته که در اقصای آن تو را حضور او لیا در حقیقت و در افتاد آن است از خدای تعالی چنانکه آن صاحب که سبب مرض از حضور پر نور رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم و راقده در حقیقت از خدا و در اقصای بود چون روی مصطفی را دید جمال خدا را و بدید اوست فاش است و مع بذاتی نفسم
 محبت ندارد و غلام علی است زیرا که آن مجابی از اولیا به الله است و در نفس با بحث ترقی و در جرات و در همه حال از تعالی بود و در معنی
 ندارد و باطن حوی با قلب و در معنی پیش آن سرور و در معنی علی علیه السلام حاضر بود این را در و در چگونگی است که آن گفت که

رنگین با پیرید سلطان می که در راه خود را به دست نبرگی رسیدن و گفتن آن بزرگ که چه نم
 مراد و اف کن

سوی که شمع است بایرید	ایرید و در می دید	او به شتری که رفتی از خست	مرغ و زان را بکوی باو است	کرویشی که اندر شهر گشت	کو برار کان بصیرت شکی
گفت حق اندر سفر هر جا رسد	ایرید اول طالب بر شو	تصدیقی کن که این مؤذن	در تیغ آید تو از آفرین و آن	هر که کار و قصد کند باشد	گاه خود اندر تیغ می آید
که بکاری بر نیاید گشت	مردی جو مردی جو بر	تصدیقی کن چو وقت چو	چونکه رفتی که هم دیده شود	تصدیق در معراج دیده شود	در تیغ عشق و ملاک هم نمود
سید الاعمال بالنیات گفت	نیت خیرت بسی گشت گفت	نیت مومن بود باز عمل	انجین پس بود سلطان اول	فوله سید الاعمال بالنیات گفت	آه

بیت اول اشارت بحدیثی دوم بحدیث دیگر اول آنست که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند الاعمال بالنیات و انما اکمل امر عبدی ما نوى
 فمن كانت هجرته الى الله ورسوله فحينئذ لله اجره و من كانت هجرته الى دنيا يصيبها او الى امرأة او الى اولاد او الى مال او الى رجل او الى شئ من الدنيا
 ثواب اعماله نیت است که بی نیت ثواب اعمال توان رسید و هر چه شخص آن چیز است که نیت کرده است نه غیر آن از ثواب و غیر آن پس کسی که هجرت کرد و نیت
 مطهره و بجهت بزرگ الله و رسول و پس هجرت او برای الله است و رسول اوست او خدا را و رضای او را خواست یا یافت و کسی که هجرت او برای
 برای دنیا چنین دنیا که برسد و درین هجرت آن دنیا را و یا باشد هجرت او برای زن چنین زن که نکاح بآن زن میسر آید پس هجرت او برای آنست که بجز
 کرده یعنی تیغ ثواب ثاب و این حدیث صحیح است بی شبهه و درین حدیث سکوت است از کسی که عمل خیر کرد چون هجرت برای دنیا و مقصود حاصل نشد
 و یا برای زن و آن در نکاح او نماند باز از نیت آنست که ثواب برین عمل بدر حدیث ثانی آنست که نیت المؤمن خیر من عمله و عمل المنافق
 خیر من نیت و کل عمل علی نیت فاذ عمل المؤمن عملاً ناکراً فی قلبه نود نیت نیت مومن بهتر است از عمل او که نیت او بهتر است و عمل منافق
 است از نیت او نه آن معنی که بعمل او باید بلکه آن معنی که عمل نظام هر بهتر نماید و نیت او سر سر کند و او هر کس از مومن و منافق عمل میکند بر نیت خود
 پس وقتی که عمل کند مومن عملی را روشن می شود و در قلب وی نور نیت وی و در بعض روایات این زیاده واقع است و ابی الله عز و جل لیخطی العبد
 علی نیت ما لا یعطیه علی عمله و ذلك ان النیت لا ریا فیها و العمل لیس لطلب الریا و بدینکه الله عز و جل البتة خواهد داد
 بعد از ثواب بر نیت او آن را که می خواهد و عمل او مومن است آنست که نیت در آن ریا و عمل ناکر است و او را بدین همیشه اگر چه بهیچ کلام کرده و علم تقصیف کرده و لیکن از نیت
 طرق بدرجه حسن سیده و الله علم حقیقه الحال و در سبب بودن نیت مومن خیر از عمل او و علم وجه بیان کرده اند یکی آنکه مذکور شد که زیاده واقع شده در بعض روایات از بودن نیت
 دور از زیاده این اگر چه نیت ثابت شده لیکن ظاهر است بودن به خیر و شاید که بعض واه این تفسیر مرجع گشته و وجه دیگر آنست که افعال موقوف بر نیت است اما اجزیت موقوف

آنکه شکر را در آب حل نماید و در کعبه آنرا شرب نماید

دانشجو که به سبب مجرمی آن شخص از گناهی بوده

مراد از گستاخی طلب و عای رسیدن قهر الهی درین دارد دنیا و این تعدی و ردعاست که دعا از حقوق عبادیت است و عبادیت برینخواهد که هر وقت طلب رحمت و عای بر حمت باشد و این عای او اگر چه از کبار نیست بلکه حکم نفوت است که عارض شده بود از مشاهد تجلیات جلایه لیکن حج گستاخی بود و در مقام عبادیت الله تعالی تا ویب نبود و برینج مقبله خست و این توهم کرده اند که این دعا مستجاب شد و هر چه او را رسیدنی بود و آخرت انجا رسید زیرا که از سابق قصه معلوم میشود که او از خواص صحابه بود و اطلاق لفظ بازخانی نیز آن را متعین است و خواص صحابه اولیا و عیال و صدق کاحق و علیکم و لا اله الا هو

چون چهره آن بیمار را خوش نمازش کرد یا غایب

قول خوش نمازش کرد یا غایب به آه یا غار و عرف دوستی را گویند که کمال خلاص داشته باشد و

دورین است انبارت ست نامکه آن محامه مرتبه بعلباد است از ولایت که مار غار ^{مطابق} دارد و نزدیک سیاح زنده شد چون او میر بر باد

گفت بهار که این تخت داد / که داد این سلطان بر من داد / تا مرا رحمت رسید عافیت / از قدوم این شبی حاجت / ای خجسته پنج و سهار / و ای سهار که در وید باری

ملک مراد پری از لطف کرم حق چنین بخوری داد و قسم
دیو شتم داد تا من ستم ز خوا
برجم ستم شب لا یشتاب
تا نخیم حمل شب چون گاویش
ورد ما بخشد حق از لطف کرم

مکن گشتن زهر شایان شرک و فرخ از دست بیایان شرک

طلب باشد که عبارت است از فوز بمقام عالی و در عرفان و در دیدن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم تاثیر عظیم است در رفع درجات هر

فخر ناز شد چو خورشید
 دلخیز گشت آنکه که در هم نهاد دست
 آه بدانکه رخ که از حق میسر شد بر عهدیت
 بود غصیب مضیست از حق که رحمت سابق است غصیب

و انما مشوب بحمیت میباشائی یعنی بمنه که در عیث صحیح واقع است که هر سرخ که مومن میرسد در آن کفار و بعضی ذنوب است تا اینکه سرخ فحیدرین خوار نیز کفایت دهد

ببراهن موضع تا رگ سرف	چهره کوبان بجز پوستی و در	پیشینه حیوان مجامعتی است	کمان بلند میامه و پستی است	آن بهلان به حضرت اند خزان	بر چهارستان خزان گنیزان
-----------------------	---------------------------	--------------------------	----------------------------	---------------------------	-------------------------

مردم غم باش با دوسته بسیار / ایچو که نفیس تو کا نیامدست
میطلبد مرگ خود عمر و رانا / منشوش مین کا اوضه بدست
مردم غم باش با دوسته بسیار / تو خاموش کن که از پیغمبران
ایچو که نفیس تو کا نیامدست / اینچنین آید محبت در جهان

صبر کردن بر غم و ستم و دوری و بحقیقت صبر ترک شکوهی بر آن غیر حق است و این صبر و حیا و تقوی مرتبه است پس هیچ منفعتی نیست باشد پس غصبت مشوب

رحمت شد و شیخ اگر قدس سرہ میفرماید کہ کسمکے در پنج اہل لغت دانکہ اور پنج شوشاں اہل لغت است او شاگرد است نہ صابر کہ اور پنج راز و خندانیہ ضائع اہل البینہ و غیر

ریح که میرسد شکرش میگردد و آنکه این درامد و تنافضات مشورت در کار با و احشود تا ایشتمانی در آخر که نمود

عنه عامت یعنی بزرگ میسایید مشورت کن تا از شرارات نفس الهی که در معتمد اند که مراد خاص مشورت نفس باشد که از تقریر بودن مخالفت نفس و صفت مغفالتی باشد

شورت بالفرض ضرور و واجب افتاد تا فحاشی آن کرده آمد حنا که چه آمد که حکم نفس میگزین است

سرمینویسد که تا ویران کنند / طلق را که او ویر گردان کنند / **قل** سحر که در دل سحر انداخته / آه و گود در دل / سحر سنگ کن است / انما سحر / شد و بشکست / سحر است / انما سحر

آن سبزه دونه بر رنگ خون بر سنگ گردید که آن مشک بود پس آن رنگ حکم آب سارک دو آب را کشته شد آب سارک نشاندن بر آن قاقا ای شیخ فضا و شادان و سنگ انفس

فصل آنکه نیاید با هم اگر دو تا را بر این نفس غیر انقیاد و سلا انقیاد اگر دو سه یا چند را بر این نفس غیر انقیاد و سلا انقیاد اگر دو سه یا چند را بر این نفس غیر انقیاد و سلا انقیاد

گفتند ایضا مشورت ما کنیم انما اقتضد باعظا اسما آئینه آینه که در آید از با کنه از عقل است گفتند ایضا مشورت ما کنیم گفتند ایضا مشورت ما کنیم

گفتار است نه رت که گشته آید به پاسته لقا وی قدس سره و شست و کار نامه شریف و در آنکه در پیش است

دست یس شورت که کنه اندازده و در کشته بت قتل کند که از او امر باشد و اینها که می رانند که دله عقلا است که نسبت به صفت سیه ای اما است

[illegible]

[Faint handwritten text at the bottom of the page]

آن غیوان بابت الشک	گاه بر گیسو نماید آفرود	ایست کنی اورا بر آفرود	مان که آن که بهر بکند	ز جهان گریان آفرود	سینا یا کبیر اب
صد چو عوج بن غنق غرق	سینا یا عوج خوش تل شک	سینا یا عوج دریا خاک شک	شکست میان بحر و فرعون	تا دور و اندازستی	چون آفرودنگ ریافت
ز آنکه شمشیر اصل ناپیدا	و دیده بنیا از لقا حق شود	حق کجا بر از هر حق شود	قدینچه و شود ز هر حق	راه بنیاد بود آن	آن فیه
جانب انتر کرده آه فلیوان	حق را گویند	ای فلک درسته آفرود	یسیکوی بد آفرود	بجز تر تواند نفس	نیش ز هر آفرود
قوله ای فلک درسته آفرود به آه فلک از سبب است لهذا اورا خطاب ساخته میفرمایند					
حق آنکه چهره خورشید ترا	کرد و ان بر فرزند	ای فلک کون کرد و مرت	پیش از ان کینج مارا	ای فلک از رحم حق آموز	بر دل موران من
حق آن که ترا آفرید	کرد و چندان شغل	ای فلک از رحم حق آموز	پیش از ان کینج مارا	حق آنکه وایکی کرد و	مانند مال باز خاک است
قوله ای فلک از رحم حق آموز جسم به آه شک نیست که جسم روحانی جزو عالم جسمانی نیست					
سفر اول رسم برای طوطی و غایب میگرداند یعنی به باکی چنانکه در قلموس غیر مذکور است پس قافیه درست است و احتمال بودن جسم باغای مملو در سبب مملو					
ست که قافیه نوع غلط است و اگر تخریر کرده شود بنابر آنکه مولوی از امثال این بسالات نیکند پس حاصل آن باشد که فلک تو منظر جسم حق بشود و آنکه فلک					
قوله حاجت خواسته باشد					
و دهری همین نه هب	از ازل یعنی عام	و دهری از ازل	تا که دهری از ازل	تا که دهری از ازل	تا که دهری از ازل
ادبی دانند که فایده	شکوهی که در عالم	شکوهی که در عالم	شکوهی که در عالم	شکوهی که در عالم	شکوهی که در عالم
قوله شکوهی که در عالم					
بعد از ان و فان فلک پیدا گشته و اما حدوث عالم تمام شامل مرجع عالم را و عرش و کسرت را راست می آید بر نه هب موفیه کرام خود آفریده کرده آید بسبب					
وجود از عدم و زمان و بالتفسیر کرده آید بسبب وجود از عدم و عاق و واقع و نفس الامر زیرا که ذات حق اگر چه وجود مطلق است و موجود بقسیت و در وجود					
محتاج بقیدات نیست لیکن باطلاق خود معری از قیدات که هیچ تفهید و نفس الامر نباشد موجود نیست زیرا که در کمال اسمای خود محتاج به عالم است و این فی					
که گاهی کمال اسمان باشد آری اشخاص آن قیدات که از ان عالم شغله عبارت است از قیدات است البتة بعد از انشال پس هیچ شخص از عالم در و و آن باقی نباشد					
و اما انواع عالم و قیدات که با شخصیت مکلف است پس قدیم است و شخصیت مکلف که حاصل از قیدات است معدومات ثابته اند از این جهت بروی تجرد					
و نیست تجرد و وجودی که ظاهر اند با ان پس حدوث این انواع عالم و این قیدات از قبیل حدوث ذاتی است که آنها را در مرتبه ذات وجود و وجود					
آن منفی از اجاد حق است و شیخ اکبر قدس سره ارجح را قدیم گفته اند و در عالم اسباب عرش و کسرت قدیم است و بعضی حدوث عالم را باحدث وجود و طبع					
باین وجه که ذات حق که وجود مطلق است موجود بود باطلاق خود و هیچ وجه عالم نبود بعد از ان او خود متفقد شده عالم گردید و این آن زمان است که					
کمال اسمان بقالت اعیان ثابته حاصل است قدیم است و اعیان ثابته هم قدیم اند و کمال اسمان بقالت ثابته موجودات قدیم است					
حادث است و این اگر چه نمیتواند شد لیکن شیخ محی الدین ح اندر تصدیق آنکه عالم قدیم است تقدم نوعی و حادث ذاتی است و اما آنچه که شیخ حلی گفته که عالم ذاتی					
ذاتی است نزد فلاسفه و تقدم عدم نیست مگر در مرتبه لحاظ عقل و مشکل ان قابل اند حدوث زمانی یعنی وقتی عالم نبود و بعد از ان موجود گشت و صفت					
میگویند که عالم حادث است لیکن نه حادث زمانی که مشکل ان پیدا رنده و نه حادث ذاتی فقط چنانکه فلاسفه میگویند بلکه عالم را باحدث و ذاتی حادث است					
نفس الامری است که وجودش بعد عدم خارجی و واقعیت که عالم باجهت ذات خود و حقیقت خود و نفس الامر و نایب معدوم است و نظر بافانته حق و متفقا					
ایمان موجود است و این انماض و تنافض علی الدوام است بحسب زمان قدیم نماید خود پیگیر و در کمال است و اول کمال در وقت انیالی را					
شده پس عالم قدیم زمانی است پس نفس الامر و واقع همیشه در زمان موجود شد پس کجا عدم وجودش بعد عدم خارجی و واقعی باشد و نه ممکن نیست و					
زمانی که آنکه بسبب عدم باشد در نفس الامر و واقع و حدوث زمانی بر آنکه آن میگویند که تو هم زمان آنرا لازم است و در کمال دار و که عدم					

خانہ شریعت است و آتش بر او راجع بسوی حق است و ماسوی رسول و اید بر حق سابق فزود که سیلاب حکمت از زبان بگوش رسیده بایع جان میرسد اسما میرسد
 که شاه را بایع جان شریعت آمد و رسول بیعت که برین راه شد سیلاب حکمت بایع جان میرسد و بایع جان حکمت که بستن فرزندین شیخ اند که اگر از شیخ بیعت می کردند
 بایع جان می نمودند و الا نه قید جان میکرد و در بیعت مالی از آنها همین راه است سیلاب حکمت که جاری شده است شریعت الدین رسول و در این تفسیر باید که
 ولی محلی گفته که شریعت یعنی راه است و نمیدارد و هر دو مصراع این سیلاب حکمت و مثال یاد کرده گفت که سیلاب حکمت بایع جان نیست و این ملکه حکمت
 اصل و منشأی جمیع مخلوقات عالم است خواه مخلوق بواسطه انسان باشد چون زیور و فاشه یا بواسطه انسان مخلوق باشد و مناسب آن بود او را که میگفت
 گذرگاه سیلاب حکمت خیر شاه را بایع جان شایسته معنی اول سخن بلند است ذوق آن را قبول میکند

نصیحت کردن رسول بیمار را و دعا آموزیدن او را

گفت پیغمبر آن بیمار را	چون عبادت کردی راز را	که گرفتاری دعا کنی کرده	از جنات زیر پای خورده	یا دعا و چه دعای گفت	چون زلف نفس به استغفار
گفت یا دم نیت الایمتی	دار با من یار و یار یار	از خود تو بخش معصیت	پیش خاطر آید راه را آن دعا	قوله از جنات زیر پای خورده	آه زهر
طعامی که در آن زهر باشد در اصل	مگر حیره بود معنی اش	ست تخفیف کرده و در تازی آن	اطعام گویند که آنی شیخ	شیخ گفت	چون زلف نفس به استغفار
پیش خاطر آید آن گویند	گفت زلف زلف زلف	روشنی کوفتی حق باطل	گفت زلف زلف زلف	آن دعا که گفت اسم	چون زلف زلف زلف
مجموعه خود دست سپاری میزد	پیکر با بسا گشایش میزد	غرق دست اندر گشایش	مجموعه خود دست سپاری میزد	مجموعه خود دست سپاری میزد	مجموعه خود دست سپاری میزد
بنده محکم بود و قفل ناکشود	لے مقام سیر و بی راه گیر	لے امید تو بنده بدی	لے مقام سیر و بی راه گیر	لے مقام سیر و بی راه گیر	لے مقام سیر و بی راه گیر
آه یعنی از محبت پیغمبر پوشیده	یعنی از خانه روشن	مجموعه خود دست سپاری میزد	مجموعه خود دست سپاری میزد	مجموعه خود دست سپاری میزد	مجموعه خود دست سپاری میزد
عبد اللطیف گفت که معصوم بود	امی تقدیر است و آن نیست	که خدا بکن و ماوراء	مجموعه خود دست سپاری میزد	مجموعه خود دست سپاری میزد	مجموعه خود دست سپاری میزد
ولی محلی گفته که قول وی	است و الا قولی مروج بود	من بقول وی معانی	مجموعه خود دست سپاری میزد	مجموعه خود دست سپاری میزد	مجموعه خود دست سپاری میزد

تذکره شوارحی در امر نصیحت و دعای آن

از خطر باروت و آتش بپناه	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا
حد زار و دود و آتش بپناه	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا
سپید گشت که یار جان بپناه	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا
نازده ام از ذکر و از او خود	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا	پناه باین دعا
قوله که برین دعا ماضی	و سائر دست اند	آه که برین دعا	نارسیه مضمون	و سائر دست اند	آه که برین دعا
تحقیق نمودند که قال شیخ	مقتل شد	گفت بی ای یار و یار	برین تو خوشی	از دعا و چه دعای	چون زلف نفس به
گفت تو بر کرم سلطان	از سر طبعی و ناماخر	این بدان تیر	از کرم و زهر	اسما را و چه دعای	چون زلف نفس به
قوله که گفت بی ای یار و یار	که دعا بگویند	که دعا بگویند	که دعا بگویند	که دعا بگویند	که دعا بگویند

در سیدان است غیر شارب باید کرد و در زهر و بیعت ثانی معنی مرز نیست

در جاده و در کفایت کس را	آنچنان که پیش از این	تا که باید از کشتن است	بر کشتن دندان پزیرد را	تا که باید از کشتن است	تا که باید از کشتن است
چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است
چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است
چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است	چون که بگریختن است

که از پیر به پیر می رسد و می گویند که هر دو آن سوره را با شکی اندید و آنکه در قول وی قدس سره در سوره اریسته از سیرت راست دان تا آخر مشتمل بر
الافطیاق است بر آن **قوله** در تو خواهی شرح این وصل و دلا آه حاصل آنکه در سوره و این
نامل کن که بعد از خدای آن سوره برای سلسله تامل در تقصیر و نقصان ندارد و چنین اگر چه در حق توه پیر شده لیکن اسید و ار که شاید از رحمت خالق کار بوی آید
در تو گوئی این بر این است **قوله** و تو این را این به این از ولایت آه حاصل سوال آنست آنچه گفته شده از انما حق بی وقت گفتن اگر چه
پدی است با این چادر است از این پس باید که کار باشد بی با شکر و ان نقصان در موجد بلایم آید بنا بر آنچه معتقدیم که خلق قبیح قبیح است و در مصلح ثانی
این بیت مع ما بعدش هر چه است باین وجه خلق قبیح نیست بلکه کمال است چنانکه تفصیل آن می آید

شمال و بیان معنی نوسن با تقدیر خیره و شده

آن سوره و کمال است	من شالی گویت ای شمس	از و نقاشی و دو گونه نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی
هر دو گونه نقاشی است	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی
پس از این و دو گونه نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی
طوبه سلسله عمارت میکند	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی

قوله کرد و نقاشی و دو گونه نقاشی آه الالبایات تحقیق مقام این است که اعیان ممکنات در حال عدم خود مستعد احکام خود اند و مستعد امر عین عینات
بر عین است و ممکن نیست تحقق مقرر عین مقرر استعدا و اگر استعدا وی که در و بعد از گرد و آن حقیقت و آن عین مانند بلکه حقیقت دیگر شود و عین آخر گردد
بر عین مقرر هم خاص است از اسامی حق پس عین الیسی مقرر هم مصل است و عین مقرر است آدم خاصه مقرر مادی است و اگر الیسی مقرر می شود از حقیقت خود را
گرد و الیسی الیسی مقرر گرد و بلکه چیز دیگر شود و اعیان ممکنات با استعدادات خود با در حال عدم ثابت اند و در علم او سبحانه و حقائق ایمان طالب موجودیت
اند ایمان و استعداد خود و هر اسم طالب است که این ایمان به وجود معنی نه تا آثار آن اسم ظاهر شوند و چون الله تعالی جواد مطلق است و جواد عالم است و اعیان
درست علم ازلی خود که بعضی خوب اند و استعداد خود را دارند و بعضی بد اند و استعداد خود را دارند و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر
شلا خوش شتر شود که ایمان ایشان مستعد خبر خوبی شود و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر
حضرت حق است که نقاشی است و نقصان او نیست بلکه این عین مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر و بعضی مقرر
استعدا آن را و چنین افادت که نو و سوره آنکه کمال علم و حکمت وی ظهور آید و این از جمال کمال اسمائیت و منکران این کمال رسوا شوند و ران روز که حقیقت
شما بوی آید و از رشت را گردان آید پس ناقص بود و قادر بر خلق بعضی شما باشد بلکه بعضی شما که مقرر آن رشت است ظاهر شود و این کمال نقصان
ست پس لابد است که این کافر و مومن ظهور آید پس میفرماید که ازین رو کافر و مومن هر دو شما اند و پیر و نای و العیبت حق سبحانه و زیر که راه جامع
چشم شما باید و قادر مطلق باید چون این ایمان بود و ظهور آید پس این نظم گواه بر آن شد که ناظم این وجود قادر مطلق است و مصلحت با و مدان کمال

کتاب علی رتبات حکما مقصود نیست کی از شاکر انکه دارد و شونده است آن ناز و فرخ را پیش از پشت بر لب تو لازم نفسا کرده شده
 محم یحیی الذین التقوا و نذر الظالمین فیما کونوا بعدین و در و دنیا و آخرت خود را هم دادان کسان را که تقوی کردند و در دنیا و آخرت خود را هم
 ظالمان را در آن ناز و فرخ انداخته شده و بعضی علی این آیت را بفرستن بر لب صراط حمل کرده اند لیس مومنان سوال خواهند کرد که ما که اینجا

آدم دوزخ را ندیدیم که کجا بود	چون تها این نفس دوزخ خودی	آتش که بر تنه جوی را	آمد تا کردید تا شد چرخا	نار را گشتید از بصر خدا
آتش شد که شعله نیر	آتش خشم از شام حکم	طلعت جمل از شام حکم	آتش حوض شما اشیاء شد	و آن حس چون خار گزاف شد
چون تها این جلد شمای نوش	نفسی را چو باغی خفته	آذر خشم وفا انداخته	بدلان ذکر و تسبیح اندو	لوح سربان و چین بخت

قول چون تها این نفس دوزخ خودی را آه نفس دوزخ خودی بجهنم بود و بسبب آنکه از نفس و قود و دوزخ آمده است و خود و آن و خود و اعمال
 همیشه آنکه تصور بار و مثل آن شده در دوزخ محفوظ اند و شعله رن اند و این اعمال از طاعت نفس پیدا می شود پس نفس دوزخ خودی شد و آنچه
 که شیخ ولی محمد گفته که حاصل قول و دوزخ و نیز در حق شما است که حقیقت دوزخ نفس است و اوصاف دوست که در عالم برزخ بصورت
 مار و نار و زنجیر متصل می شود و چون اوصاف ذمیه اش در اینجا باطلاتی حمیده بدل یابد و در اینجا صورت گلشن و گلزار میگردد و در سر خط است که نفس عین
 دوزخ نیست و نه کلام مولوی بر آن دلالت دارد و درین کلام و سه ظاهر میشود که نفس بعد از تنذیب گلشن و گلزار میگردد و پس همون نفس بوقت
 جنت شد و یک وقت دوزخ شد و این غلط محض است بل و دوزخ مقام مخلوق است بر سه عذاب گناهکاران و آلات عذاب از نار و غیر آن همین اعمال
 همیشه اند که مار و حیات و عقارب و سلاسل و زنجیر گشته محفوظ ماند در آن مقام آن آلات عامل آن اعمال معذب میشود و نفس غیر معذب هم در آن نماند
 نخواهد شد و حاصل مقام نیست که چون شامسبیل اعمال حسنه گرفتند و این اعمال شما آلات لذت شدند پس دوزخ و نیز مثل سبزه و گلشن گشته که سبزه گلشن

بهره شمسیت و آن روضه که دیدند آن عذاب است	و اعیان حق را اجابت کرده اند	و بحسب نفس او رده اند	دوزخ و نیز در حق شما
سبزه گشت و گلشن و برگ و دانه	بیت حسن انکافات ایسر	لطیف و احسان تو اب معجز	نی شاکتند تا سبزه یانیم
مست آن حلقه و آن تازیانه	بر خط و فرمان و بری نهیم	جان شیرین اگر دکان نهیم	چاکری با سپاری راست
صدهزاران جان شمشیر سوخته	عاشقانی کرد و درون خانه اند	شمع بسویار را پروانه اند	وز بلا بر ترا چو گلشن اند
ناتوان بر پا ده چون جامی کنند	در میان جان ایشان فانی گیر	در فلک فانی کن به باد نیز	چون عطار و دقزل اند

اجابت کرده اند به آن مراد از داعی حق رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم اند و مقصود آنکه بر جاوه شریعت نظره ایشان افتد و آن

بر کمال آن از سه پاره | بر کمال آن از سه پاره | با حق گفت اینها سبزه نیست | بر کمال آن از سه پاره |
 کامل و ابرین و حاضر باش و از سه کامل یا ذات آن سرور مراد است صلی الله علیه و آله و سلم و بیت ما بعد بر آن الطباق شدیدی دارد که ذات
 آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کل و جامع حقائق و کمالات است پس همه عالم باعتبار می جزاوست و یا شیخ کامل مراد باشد پس جزاوست و کلیت
 برای آنست که شیخ اصل است در افاضه کمالات و کمالات متفاوت و بر سر شریعت بعض کمالات شیخ پس شیخ با آنکه که کامل و فیض است بمنزله کل است
 و مستفیض با آن ناقص است در کمال و طالب کمال است بمنزله جز شد و اگر گفته شود که باعتبار اصالت کل نامیده شد و باعتبار فیض حیت جز و بعدیت
 و یا ذات حق جامع مرجع صفات را که مقام احدیت پس اطلاق کل جز و چنانچه درجه اول نامور است و نیز می تواند برین تقدیر که از جز و نقد مراد

شده و از کل مطابق و این اطلاق در موضع کثیره درین کتاب مستطاب کرده اند و مقصود این است که از آفرینش مه کامل بهم کامل شوی	عبدی که گشته بین از پرتو	تا چون شود خری امی خرد	از دوزخ عتوه کی یابی	چاکری با سپاری راست
عبدی که گشته بین از پرتو	صانع شان خود و نور شد	تا کسی گردنی اقبال کسان	ز انکه از ایشان طاعت ده	در پناه روح جان گردید
عبدی که گشته بین از پرتو	عبدی که گشته بین از پرتو	عبدی که گشته بین از پرتو	عبدی که گشته بین از پرتو	عبدی که گشته بین از پرتو

و این آیت کریمه کانی من الکافرین میگوید این جواب است جواب و آنکه ابلیس اگر چه شرک نباشد لیکن بی شرک است شرک با ربوبی است واقع در عالم وجود منکر خدا شد
پس او بطریق اولی مخلوق و جنم باشد که بانی شرک است و مطیع امر بشر نیست اگر چه مطیع امر مملوئی باشد

ناست مایه بر سر پناه اند **عشق و در جان ماکارده** **قوله** ما هم ازستان این می بود ایم آه بدانکه این عشق را بایست بر ذات مکرر و بهی که شناخت او را
و آن هم خاص است که با دست مثل مثل مغوی و امثال آن اما عشق کامل پس محقق با ناسات ابلیس را بود چه در انصاف نیست

آب رحمت خورده ایم از کوه دیدار **قوله** روزیکو دیداریم از روزگار آه درین ابیات ابلیس خود را شمول رحمت میگوید و تحقیق آنست که رحمت او سبزه بود و رحمت
یکه رحمت امتناست رحمت و این رحمت عام و مطلق است و سابق بر غضب است و غضب که واقع شود بر مفضول یا شایسته رحمت است و غضب خاص نیست و

این رحمت عام است همه مخلوق را و این رحمت عالم پدیدار شده و معبود و شقی و مومن کافر و مطیع و عاصی و رسیدن رزق بعالم و بقای عالم ازین رحمت است این رحمت
شامل است مایه ابلیس نیز و این رحمت عذاب را که قطع شود در جهنم و ابلیس نیز امید و این رحمت است و وجه دیگر رحمت جویمه است و آن آنست که امدت تعالی بر بخور و لا کار

گرفت که بعد از آن جزای حسن بد این رحمت نیز امتناست لیکن چون امدت تعالی بر بخور لازم گرفته و وعده بان کرد و رحمت جویمه نامیده شد و این رحمت مقیده است
متعلق است به اهل ایمان و تابان و مستغفران ابلیس را امید این رحمت نیست و شیخ ابرق قدس سره در باب فی تسعون تأثیر از فتوحات مکیه می فرماید که سبیل ابن عبد الله شتر

قدس سره گفته میان بن ابلیس مناظره طویل و واقع شده و آخر مناظره ابلیس گفت که امدت تعالی می فرماید رحمتی و سعادت کلی شئی رحمت من وسعت کرد
هر شئی را و این کلام عام است و ابلیس گفت من هم شئی هستم و شئی اگر انکرات است شامل است هر چیز را پس مرا هم رحمت وسعت کرده است سبیل می فرماید که من متعینم

درین حجت و نمیدانم ابلیس ازین آیت که نمیدانم بود پس متفکراندم و این آیت را که میگردم پس هر گاه که رسیدم بقول می سجاده که بعد این آیت است فسا اکتفا
للسلین یتفقون و یففقون التوکیه که پس اکتفا خواهم نوشت آن رحمت برای کسانی که متعینند و ادانی نگویند پس گفتیم بن ابلیس یا ملعون امدت تعالی مقیده است

رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس از مود کتابت کردم این رحمت را برای متعینان پس تبسم کرد و ابلیس گفت ای سبیل که من ترانداخته بودم که تو باین مقام هستی
و تقید رحمت کنی تقید صفت نیست نه صفت او سجاده یعنی رحمت از صفات ذاتیه حق است مقید نمیشود از صفات مکررات او سجاده مقید نیست و تو که عبد مقید

پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد از آن منصرف شد و رفت و شیخ ابرق قدس سره می فرماید که این عموم رحمت مسئله اصل است نه فرع و رحمت حق سجاده مطلق است مقید
بکسی نیست و ابلیس نیز منتظر این رحمت است و شمول این رحمت است و از یاد این رحمت رحمت مقیده است و آن رحمت جویمه است که لازم گردانید امدت تعالی

که آن رحمت رحمت کند بر تابان و مصلحان اما رحمت مطلق چون جو مطلق است پس شامل همه اشیا است و ابلیس را نیز در آن نصیب است **قوله** فی که ماکارده
از عدم باران و برشته است ای بسا کز وی نوازشنید **قوله** در گلستان رضا گردیده ایم **قوله** بر سر ما است رحمت حق **قوله** چشمها لطف برای کشت

گما هو ارم که جنبانید **قوله** از که خوردم شیر غیر از شیر او **قوله** که مرا پر و روز جزا بدید **قوله** خوی کان با شیرفت از و جفا **قوله** کی توان و از مردم واکش **قوله** فی که ماکارده
فصلش کاشته است و آظهار آنست که این بیان رحمت بر ابلیس است و اثبات آن با بودن ابلیس بر صراط ایجابی پس از روی و لا تبید است اگر چه فی نفسه صحیح باشد

گرفت که در ریای کرم **قوله** گریه ای که در ریای کرم **قوله** آه اشارت است بدانکه غنا بشعوب بر رحمت است و غضب مجرب از
رحمت نیست و نه تواند بلکه غضب همان رحمت است **قوله** اصل نقدش لطف و درخشش **قوله** قهر بر و چون عیار غش **قوله** از بر لطف عالم است

فرقت از قشرا اگر کشتن **قوله** به قدر وصل و دامن **قوله** میده جان از قشش گشتن **قوله** تاب از دست درایم وصال **قوله** گفت پیچ کج حق فرموده است **قوله** قصد من از خلق جفا بود است

آفریدم تا من سود کنند **قوله** تا شهدم دستا کو کنند **قوله** ای بر آنکه من سود کنم **قوله** در بر من قبا بکنم **قوله** چند روز که پیشم رانده است **قوله** چشم من بر روی او نشاند است

کزینان رو چینی بر عجب **قوله** هر کس مشغول نشد در عجب **قوله** سر سبب آنکه کم خواند **قوله** از که حاد حاد در باشت **قوله** لطف سابق را نظر میکند **قوله** و آنچه او حادث دوباره میکند

کافر است قصد او سابق گذشت بر صیفا نام را حسب بود که بر شریعت عیسوی علیه السلام بود و نصی با او اعتقاد داشتند و از اغوی شیطان زنکار و ازین برادر کافر است

باز جواب بلیس هر معاویه و اوتخای مکر

گفت بلیس که این عقیده را	چون حکم قلب و نقد را	امتحان شیر و حکیم کرد حق	امتحان نقد و حکیم کرد حق	قلب من کی میز و کرده ام	صیریم قیمت او کرده ام
--------------------------	----------------------	--------------------------	--------------------------	-------------------------	-----------------------

نیکو کار بهر سنان میگویند مردان را پیشوای میگویند
آنکه کار من اضلال صورت است بلکه اندک تعالی مرا محاکم فریده چنانکه در محاکم در جید قلب نیکو و در جید از قلب ممتازی شود و چنین حال من که بلیس هم هست هر کس نیک است در امتداد خود او را یکی تعلیم میگویم هر که بدست و عیب ثابت او است عقیده و بدی دارد بدی او را تعلیم میگویم و این قول مرا بسبب بی قبول میکنند و صاحبان را که عین ثابت آنها است صلاح دارد و نه نفاق و عقیده ای هستم و طایمان که استعداد او نشان است آنها را در بدی مد میگویم پس باید صاحبان که قول من که امر بطاعت است قبول کنند و ای معاویه تو که صاحب نیکه هستی امر بنیکی میگویم پس قبول باید کرد قبول من که برای یکی تیرم را در دم و آنچه که شیخ علی محمد گفته که نیکان از نهانی که قبول بلیس نفس است بر علم و این چه است که هر چه گوید و امر آن که از نیکان اختیار نمی کنند و مخالف آن میگویند و هر چه که می آن کنند آن را اختیار کنند که نیکان این اصطلاح دانسته اند که از نفس بلیس است بدی می باشد و نهی او را نیک می باشد و مناسب مقام نیست که مقصود بلیس ازین کلام فریب معاویه بود و با گفته او بعمل آید پس بلیس چگونه خواهد گفت که نیکان قبول من قبول نمی کنند و مخالف امر من میکنند و آنچه که دیگر چه نوشته است در نهانی نیکان که معرفت تشبیهی جز بواسطه نفس حیوانی و در هم می آید از قوی او است میسر نیست نیز غلط است زیرا که نفس تندوی بلیس است و در هم از قوی بلیس نیست و بلیس هرگز نمی تواند شد لبسوی معرفت تشبیهی و بلیس اگر چه از ارجح مزه از مکان است کاروی اضلال و اگر لبسوی تشبیهی پس بطوری خواهد کشید که مطابق واقع و حق نخواهد بود

تأیید آید که حیوان چنین است

قوله باغبانم شاخ تری پرورم آه صاحبان را بشناخ تری و طایمان را بشناخ خشک تشبیه داد و از بریدن مثل خشک کنایه از آن کرده شد که آنها شمس در معاصی و شهوات نفسانی شوند و دیکانیت است از امر آن امور که او را در دوزخ رساند و مقصود آنکه صاحبان را بر ورش میگویم بدالات بریزد و طایمان را پاک میکند بدالات بر معاصی و دوزخ آن و این بدالات بر معاصی و دوزخ آن همان در دوزخ و از آنست در قول طایمان را نیز یار میگویم

گرسنگی از آمو چون آید	است در گری و آمو شک	لوگیا و در سخنان دشمن	اناکلامی سوگند او کام تیر	گر بسوا سخنان آید	و گریا جوید یقین پرور است
-----------------------	---------------------	-----------------------	---------------------------	-------------------	---------------------------

قوله سگ چو از آمو زاید بکشد آه و ظاهر آنست که این چند آیه متعلق به اول بیت و اصل مقول بلیس است
لوگیا و در سخنان دشمن انوت نفس و قوت جانور که در غرضای نفس چو یار نیست و غرضای روح خواهد بود و است اگر کند او خدمت تن هست غم در و در بحر جان باید گهر

قوله قهر و لطف جفت شد با لیکر آه یعنی چنانکه اسما متقابل در ذات حق محقق اند چنان در عالم مظاهر متقابل بود و آید پس خیر و شر وجود اند و هر دو مختلط اند و امتیاز آنها با آنست که باید دید که یک نفس پرور است و یک کس که پرور خیر است اگر چه این دو مختلف خیر و شر اند اما یکسان پرور و یکسان اند اما انبیا طاعت عده می کنند

و دشمنان شهوات عده میکنند

قوله در یکا کار اند که دعوت کسب و پرور خودی کنند پس خیر و دعوت کسب و پرور بی که با نیست میکند و شر دعوت میکند کسب و مضل منتقم و مضل را است قول می قدس سره انبیا طاعات عرضه میکنند و تفصیل این معنی است که انبیا که خیر مضل و مضل ظاهر شد و ظاهر را می گوید است عرض طاعات میکنند که این عرض ایشان را موصول است بشان الله تعالی و یاریان که شیا طایمان اند عرض شهوات نفسانی که حرمت اند و ترک واجبات اند میکنند که اعمال مقرب باند سوی اضلال در و در دنیا و آخرت پیش منتقم میکند از انتقام گیر و دینار رساند و بعد از عذاب بنار رحمت رحمت از عذاب خلاص شوند و مشاهد مضل ایشان آن در تجلیات جنسی حاصل آید پس غایت هر دو اتصال بشان پرور است پس این بیت پرور یا فاد و سر آخر است از مملووی قدس سره و تفصیل نهانی بلیس نیکان را نیست که در قول بلیس مذکور شده نیکوان را نهانی میکند تا حاصل آن گردد که چنانکه کار انبیا نیز میان نیک بدست کار بلیس نیز همان تیر است مگر آنکه انبیا بطاعت ممتاز سازند که یک قول ایشان قبول کرد و نیک است و کس که قبول نکرد و بدست و کار شیطان بالعکس عرض شهوات میکند کس که قبول کرد و بدست و کس که قبول نکرد و نیک است و این فی الواقع است و این فی واقعیه این دو بیت مقوله بلیس باشد

دو دانستی که این برهمنی تنالی عرض الیس است	نیک چون که نهم تر یان نیم	وایم بر خلق ایشان نیم	خوب تر شست ساهم شیم	دشت را و خوب است آیم
سخت همد و آید ناز و در	کاین سینه و سینه در	گفت آید گنگ و در	جرا ناز که آید نهم	او در ناز کرد و است
من گویم بر گوزان کجا	زایل نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	بر کجا نیم و دست سینه در
خشک گوید باغبان کجا	هر چه سیر بر خط	باغبان گوید خوش می در	سین شاد خشک و نیم	خشک گوید سیم من کیم
باغبان گوید اگر سحر	کاشک کز بودی تر بود	جاذب آب حیاتی گشته	اندر آب زندگ آغشته	نهم تو بود و ساهم تو
شاخ تنخ ابراهیم صلی	آن خوشی اندر نماند	گر نماند ار کردم بر دین	خوی سیم من سیم	قوله نیک است این بر نماند

عنف کردن معاویه با الیس علمه

گفت ای امیر این چه است	در نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم
مشتی نبود کس از این	و نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم
قوله گفت امیر این چه است	در نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم

ناله کردن معاویه بحق تعالی از ناله الیس

و چون و ناله الیس	و نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم
و نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم	و نماند از دستم نماند
قوله آدمی چون علم الیس	و نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم

ناله کردن معاویه بحق تعالی از ناله الیس

گفت هر یک که بد گمان	نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم
پس چون او سکوت سکون	نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم
تو خوری صلوات و دل شود	نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم
چون که در بنه و بنه و بنه	نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم
ننگ در بنه و بنه و بنه	نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم
قوله تو حق تر	نماند از دستم نماند	بر کجا نیم و دست سینه در	تریتا سیکم من وای وار	سین شاد خشک و نیم

البیس ازین تبیس است که ازین پیش حق می تالی اگر از آنکه درنیست از نفس خود از این برین انجم از غلبه حرص نفس قبول نمی یابن تدویر تبیس از این تبیس است که ازین قبل
حق بل تصدیق کرده و ازین بیات ظاهر شد که البیس صحن نفس نیست بلکه حقیقتش غیر است **قوله** من بهی که درم پیشیا نم یوزد | انتظام چشم بر روز | انجم سید میزدوم باور و سوز
تاکر کار می هم کرده و نمون **قوله** استم گشتم میان فلان کن | فعل خود بر من نمید هر روز | **قوله** من بهی که درم پیشیا نم یوزد | انتظام چشم بر روز | انجم سید میزدوم باور و سوز
هر که پیشیا نیست بلکه در غم است و در غم او ضلالت درین هرگز تصور نیست باور او چگونه پیشیا شود بر صدد و ذنب و اگر پیشیا شود از حقیقت خود مسلخ گردد که حقیقت
منظر منظر است ازین بیت یافته می شود در نسخ است کین حرص از طبل مختلف و هر که چار صد شد مختلف و شیخ عبد اللطیف رحا صد گفته اغلب
اینست که این بیت را نگاشته و در اکثر نسخ مشغولی نیست و نیز بر آنکه گفته باید نیست که این نسخه بحدت عاطف درست می شود یعنی کین حرص از طبل مختلف که خطا را بعد
باشد حادث میگردد و چون که این چار صد ازین کناره کشیده یعنی درین متحقق نیست اسید و ام آه این توجیه آن مان درست آید که البیس طابع مختلف باشد و او از
نار سوم مخلوق است و در آن عناصر را به نسبتند اگر چه باسوا می نامند و است پس هم طابع مختلف دارد و می تواند جو این چه که حق است که در واقع البیس هم طابع
مختلف دارد و مخلوق از نار سوم است لیکن او کاذب و متزور است بر این تبیس توان کاذب یا صادق می آید **قوله** اگر گنجی را که اگر چه گشته است | انجم باشد که در وطنه است
از حقیقت چون نگاشته است | خلق گوید تخم است از لوت **قوله** شهم باشد که او در وطنه است | آه وطنه آواز بر لبه امثال آن بیجا مار آوازده خود

باز احکام کردن معاویه را تبیس و جواب او

گفت یحیی بن یزید | از سوره استی میخواند | راست که تا واری چنگد | اگر نشاند غبار بناسن **قوله** گفت یحیی بن یزید | از سوره استی میخواند | راست که تا واری چنگد | اگر نشاند غبار بناسن
از حق سبحان خود است پنا هر که البیس الله تعالی پناه دارد و قوت از آنرا از علم حق خود قوت را دل نشاند که البیس ظاهر هم بفضل است از دعوت کتب و خیر نمی تواند شد نیست از اگر
مکر و زور پس دل و اگر گفت که خیر است گفتن تر از خاص سخا سم کرد **قوله** گفت چون فی دروغ و رش | ای خیال اندیش بر اندیشیا **قوله** گفت چون
دانی دروغ و راست را آه یعنی راست از دروغ نرود و ممتاز نخواهد شد که تو از اندیشیا در حق من پرستی هر چه که من گویم تو گمان می بری که این کذب است **قوله** گفت پیوسته فی را ده است | قلب نیکو را محک بنوا ده
یا قلم و قلب هر چه است و محک گردیده است صدق نیکو کذب بتیاری می نماید و بوی که هیچ شبیه را و هیچ تبیس را **قوله** گفت است که زیبا القانو | باو الصدق طمانین است
دل نیا و اندر گفت دروغ | آب روغن هیچ نفوذ نرود | در حدیث است که آدم است | استیها و از دام دست | دل مکر و خور باشد بدمان | کونانده چاشنی این آن
چون شود ازین رخ و علق سلیم | طعم صدق و کذب باشد نیم | حرص آدم چون سگندم فروز | از آل آدم سلیس را ربود | پس روغ و شسته از گوش کرد | نوه شستند هر قائل نوش کرد
گنوم اگر گندم نمستاند | می برود تمیز از ابل هوس | خلق است از زمیند هوا | زان پذیرایند وستاند | هر که خور و از هوا خور باز کرد | گوش خود را آشنای را کرد
همچنانکه در حکایت گفته اند | بشنود آن را که گشت ایست **قوله** گفت است که کذب سبب القاب و آه مرئی شده و از نام حسن حفظت من رسول الله صلی
علیه و آله و سلم دعای ربک الی مالای ربک فان الصدق طمانینه و ان الکذب سربیه امام حسن می فرماید که محفوظ داشتیم از رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم که فرمودند بگزارید که اگر در شک می اندازد و ترابان چیر که شک نمی اندازد و تراب و ربیکا صدق طمانیت قلوب است که قلوب از دشمن میشود و کذب است قلوب است پس از نسخه آلب
طمن کرد آن صدق است و از آنکه در بهیت است که کذب سبب القاب است که کذب و منور و سید شایسته آنی باشد و از آنکه متعسف را در هوس نفسان است
او را این امتیاز که است از صدق و اطمینانیت پیرامی شود پس آنکه بوی - - - - - دل مکر و خور باستاند بر دانی

توبه کاییت قاضی از آنکه در قضا و جواب آنرا

قاضی باشد از و سیکریت | از کتب ضایع تر نیست | شریک و مدد و با دوست | او را در شریک با دوست | گفت آ چون حکم را بگوید | در بیان آن و عیال جانی

آن دو خصم از آتش خود و آتش	قاضی سکیچ و اندرین و	جمله است غافل است حال	چون دو نشان مال نشان	گفت مسافری از آن	جمله است که شایع
ز آنکه تو علت ناری و سبک	و آن فرخنده است و نری	و آن دو عالم جاری	و آن دو عالم جاری	و آن دو عالم جاری	و آن دو عالم جاری
تا تو شوم نیستی بی بینند	چون طبع کردی هر چه بود	قوله در میان آن دو عالم جاری	و آن دو عالم جاری	و آن دو عالم جاری	و آن دو عالم جاری
القاضی جاهل بین العالمین	قاضی جاهل است میان دو عالم و آن مدعی و مدعی علیه اندک از حقیقت حال خود با و حق از قاضی جاهل است و مال ایشان	از هوامین موهی را و کرده ام	القاضی موهی را و کرده ام	چاشنی گیرم شد با قهر و غ	ارست ادا حقیقت از در
مقول که مساوی است هر یک را این جهت است مساوی که بخود از هر یک را بخود					

باقرار آوردن معاویة ابلیس لعین را

ای ملک ملعون جواب من گو	راست پیش آورد و با	تو چه پیدا کردی می	دشمن بیار سپه توان	چون شناسی و توان	چون شناسی و توان
چرا نیست کرده ام من است	راست را دادم تو حیلها جو	من هر کس آن طبع دارم	صاحبان باشد اندر طبع	من هر کس می بخورم شکری	وز غنای می بخورم شکری
چون گلران می بخورم از بسته	کو بود حق یا زحق او بسته	من هر کس می بخورم شکری	من بخورم شکری و شکری	من بخورم شکری و شکری	من بخورم شکری و شکری
من شیطان می بخورم شکری	که مرا پیدا کرد اندر شکری	قوله من شیطان می بخورم شکری	و آن دو عالم جاری	و آن دو عالم جاری	و آن دو عالم جاری
برای خیر پیدا کردند پس کاف و دوست غیر کاف و ملت است و یا مردان باشد که من از شیطان که از مخالف است بخورم که ابداً کاف برای غیر پس برین تقدیر کاف مدون است					

راست گفتن ابلیس ضمیر خود را با معاویة

گفت بسیار آن ملعون از تو	میر از پیشید و کرد و دست	ازین توان گفتن بهر آن	کردت پیدا ای فلان	قوله ازین توان گفتن بهر آن	قوله ازین توان گفتن بهر آن
زبان خاوید و بگفتن تا گفتم	ماری اندر جماعت در کنار	ازین پنهان دولت و فرار	قوله ماری اندر جماعت در کنار	قوله ماری اندر جماعت در کنار	قوله ماری اندر جماعت در کنار
مساحت کند و این منسوب است	بامو شیطان مدینه اند شد که از شغال	آن شاد میگردد از منسوب علی	و این پیدا کردن و کز آن	قوله ماری اندر جماعت در کنار	قوله ماری اندر جماعت در کنار
امر با دای فرض از شیطان نمی باشد زیرا که آدمی دانست که فرض نخواست و از دیگر این مساحت برای جماعت قوت می تواند شد پس دای فرض اعلی اندام	آن کریم از خلف اعلی باز نماند و در تقدیر آینه و نیز قوت جماعت بود و قوت نماز پس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم به وقت نماز رفتی و رفتی	ایحسان دارد گشتی بی ضیا	از غیب در در رفتی شکما	از چشم تو شال شکما	آن غیب در در رفتی شکما
لاجرم تشکیب از وی ستی	قوله ازین پنهان دولت و فرار	قوله ازین پنهان دولت و فرار	قوله ازین پنهان دولت و فرار	قوله ازین پنهان دولت و فرار	قوله ازین پنهان دولت و فرار
صلی الله علیه و آله و سلم نماز تا افتد ای خلف او حاصل شود و نیست مراد قوت از وقت سطلق تا امر شیطان با دای فرض لازم آید					

فضیلت حسرت خوردن گشتن قوت نماز جماعت

آن یکی سیرت در مسجد آوردن	مردم از مسجد می آمدند و	گشتن بران که جماعت پرچ	که ز سجده می بران آیند و	آن یکی گشتن که پنجه مبار	با جماعت کرد و فارغ شدند
تو کجا در سیرت ای مرد و نما	چونکه پیغمبر دوست اسلام	گفت آه در در از آن آمدن	آه او میداد و دل پوی خون	آن یکی از جمیع گفت این آه را	تو بهین آه و آن نماز ترا
گفت دادم آه بگرتم نماز	او ستان آه را با صد نیاز	با نیاز و با تضرع با گشت	باز بود و در پشه شب با گشت	شب پنجاه گشتن	که ز می آید میون و شفته
حسرت این افتاد و این قبول شد نماز جماعت و این قبول شد نماز جماعت و این قبول شد نماز جماعت					

تتمه اقرار ابلیس با معاویة و تکریر خود را

پس عزادیش گفت ای شیراز	اگر خود اندر میان باید نهاد	اگر نزارت فوت پیش از زمان	بیزوی از دود آه و فغان	آن هستان فغان آن نیا	در گذشتی از دود و دگر نزار
من ترسیدم از کرم از نسیب	اما نسوزانند چنان که می تحسب	تا چنان آبی نباشد مر ترا	تا بدان راهی نباشد مر ترا	من حسودم از حسد که در خمین	من فکودم کار من که کسرت بین

تصدیق کردن معاویة ابلیس ادران قول

گفت اکنون هست گشتی صفا	از تو این آید تو این لایقه	عنکبوتی تو گسری شکا	من نیم ای سنگ گسری حمتا	باز سپیدم شکام شکند	عنکبوتی کی بگرد من نشد
کار تو این ستای دزد و دین	سوی دودغ آری گسری گمین	رو گسری گمین تا تاسه طلا	سوی دودغی زن گسری سار طلا	در بخوانی تو بسوی گمین	هم دروغ و دودغ باشد آن بشیر
تو مر اسیدار که دی خواب بود	تو نمودی گشتیم گرداب بود	تو دین خیرم از آن بخواندی	تا دین خیرم میراندی		



اگر بختن دزد از دست صاحبخانه باو از شخص دیگر

این بران مانند شخصی دزد بود	او و شاق اندر پی او سپرد بود	تا دود سپیدان دید اندر پیش	تا در افکند از تحسب اندر خویش	اندر آن حمله که نزد یکا شدش	تا بداند از جمد در یادش
دزد دیگر با بگ کردش که بیا	تا به پیشی این ملاقات بلا	نه دود باش باز گردای هر دو کا	تا به پیشی حال اینجا زار زار	چون شنید این گوشت اندیشد کا	گفت باز گذشته گیر این جابجا
گفت باشد کانه طوطی دزدی بود	اگر دزد نم دود او بر من دود	سزای دزد من دست می زند	کشتن این دزد دودم کی کند	این سلمان از کرم می خواند	اگر دزد نم دودش آید ندم
به امید شرفقت آن نیکخواه	دزد را بگذاشت باز آمد به راه	گفت ای یار نکو احوال چیست	این فغان با بگ دود تو کسیت	گفت اینک بین نشان با بگ	این طوطی خست دزد زدن
یک نشان پای دزد و لقبان	در پی او دین نقش و نشان	گفت ای ابله چه می گویی مرا	من گرفته بودم آخر دزد را	دزد را از با بگ تو بگذاشتم	من تو دزد را آدمی پنداشتم
این پدر اثرست چیز زلفان	من حقیقت یافته چو د نشان	گفت من از حق نشانم پیغم	این نشان از حقیقت گم	گفت طاری تو با خود ابله	بلکه تو دزدی ازین حال آگهی
خشم خود بسپاریدم کش نشان	تو را بیدیدی مرا لایک نشان	تو بهست کوس بر تو خراجا	دروصال آیات کو با بینا		

قوله

مراد از جهت استدلال است زیرا که لفظ وجه محل شده و وجه بعضی دلیل بسیار مستعمل است و حاصل آنکه تو در بند استدلالی و من ازین ورطه بیر و غم
 بهجت آنکه در وصال حاجت آیات و بنیات نمی باشد که بعد از وصال مطلوب طلب دلیل عبث است و غش و بی محبت گفته که آیات عبارات از آثار صفات و بنیات
 کنایه از تجلیات ذات و کویکان فارسی امر گفته و حاصل بر آورده بگوید وصال آیات است با بنیات عرض که در وصال نه بنیات است نه آیات این فهمیده نشود
 زیرا که شخصی کامل گفته در بقا بعد الفنا قائم گشته آثار صفات آنجا هم هست و تجلیات ذات هم هست و صاحب تمام بقا بعد الفنا و اصل کامل است مگر آنکه
 گفته آید شاید که او از وصال تمام فنا برداشته و ظاهر است که در شهود او نه آثار صفات است و نه تجلیات است لیکن این تخصیص بی شخص است هر

صنع بنیدم در محبوب زلفان	و صفات نیست کو کم کرد ذات	و اصال جان منی در دشتای	کی کنند از صفات او نظر	چونکه اندر تصریح باشد سزا	کی بر تگاب افتد منظر
--------------------------	---------------------------	-------------------------	------------------------	---------------------------	----------------------

قوله صنع بنیدم در محبوب از صفات + آه البتین معنی همان است که شیخ افضل گفته یعنی مودی که از صفات محبوب است صنع می بنید یعنی در مشا به
 افعال است و کسیکه ذات را کم کرده محبوب است از ذات در مشا به صفات است و کسیکه واصل ذات است بصفتا نظر نمیکند و آنچه که میر نور الله در الله
 گفته که مراد از صنع مصنوعات است بدون ملاحظه معنویت زیرا که درین ملاحظه ملاحظه صفات است و مشا به آن را و نیز گفته که لفظ از متعلق
 محبوب است پوشیده نیست که حاجت برادر شدن از صنع مصنوعات بی ملاحظه مصنوعات نیست زیرا که مراد از صفات ماعدات مقابل افعال است
 و صنع اگر چه از صفات مبالغه است لیکن این از افعال است و در صفات شمرده نمی شود و بودن از صفات صله محبوب و متعلق او حق است

چنانکه از تقریر بر معنی در یافتی و آنچه که شیخ ولی محمد بر بودن از صفات صله محب است را نش کرده بآنکه سبب مشابهه صفات دارد و آنست که
ذات محب است مولوی آن را ناقص میفرمایند مفهوم نمی شود که چه گفته که حکم نقصان محب بر صفات از ذات مانع تعلل از صفات
محب نیست زیرا که اجتماع بیان نقصان محب با افعال از صفات از مشابهه صفات و بیان نقصان محب بر صفات از مشابهه ذات پس
ولی را در مصراع اول این بیت بیان فرمود و ثانی را در مصراع ثانی مع بیت تالی و حاصل آنکه فضای افعال در محل حق اودون است از
فضای صفات در صفات حق و این فضا نقص است از فضا در ذات و درین معنی الفاظ ظاهر است و اما آنکه خطا نقصان محب بر صفات مقصود
با فاده است آن را وجه نیست و از کجا معلوم شد و می تواند گفت که اصل غرض بیان نقصان محب بر صفات از ذات است و نقصان محب
بر صفات افعال اول بیان فرمود و بعد آن نقصان محب بر صفات دیگر بیان فرموده و خود ولی محمد گفته که از صفات تعلیل است و حاصل کرد
که سبب دید صفات از مشابهه ذات محب شد همین مصنوع را بپند ز صانع را پس مقصود درین مصراع نیز بیان نقصان محب بر صفات
پس مصراع ثانی و بیت تالی میسر این معنی است و شک نیست که معنی اول کثیره الافادات است و از بعد دلالت بعید است و این تقریر بر
تقریر و دید صفات سوی صفات درست نمی شود و یا این همه اطلاق صنع بمعنی مصنوع بر صفات لازم می آید بر تقریر بر ولی محمد هر

در بزرگ آب از آبی ز قهر پس پلاسی بسختی داد تو قهر طاعت عار گناه خاصکان و صلت ملا حجاب خاصان اگر زیری را کند شکر محاسب شده و او بود نبود محب
قوله پس پلاسی بسختی دادی تو شکر آه شکر اگر بشین سحر است پس مراد پشیم است و حاصل آنکه در پشیم نیز در پلاس فرسودن نکردی
با وجود آنکه اول اعلی است و اگر بسین ممل باشد پس مراد از سحر قیمت است و حاصل آنکه تو پلاس گرفتی به قیمت کلان و بر هر نقص
خلاصه آنست که در سارث افتادی

حکایت وزیری که با و شاه او را از وزارت عزل کرد و محشی او

هم گناه می کرده باشند آن وزیر بی سبب نبود تغییر ناگزیر و آنکه ناول محبت خود در سخت بر و گران بدست از تیرا لیک آن اول زیر شست محبت کین سبب فعل است
چون تر شد ز شانه پیش خور باز سوس آستانه باز کند تو یقین میدان که جرمی کفر جبر از جمل پیش آورد اگر مراد زری و شست است پس خیرادی از این است
قیمت خود و بر بیایی تو جز قیمت خود را فرایده در آل **قوله** بی سبب نبود تغییر ناگزیر + آه اشارت است بمعنی این آیه ان الله لا یغفر الذنوب
یعنی حق یغفر الذنوب اما کما فیفسفه بدستیکه الله تعالی که تقصیر نمیدهد آن را که حاصل است قومی را و شاید مراد تغییر
نقصیت است تا اینکه تغییر دهد آن پسند را که بالنس ایشان عارض است از شکر سوی کفران و یا تقدیق بسوی کذب و امثال آن
حاصل آنکه تغییر نیست به نعمت جزای نیر ایشان است

قصه منافقان و مسجد خراسان

یک مثال دیگر از کثر روی شاید از نقل قرآن بشنو اینچنین کثر بازی در حق طاق باقی می باقی اهل اتفاق کز برای عز دین احمدی مسجدی سازیم بر بون
اینچنین کثر بازی می باقی مسجدی جز مسجد استند خوش بوقت قبله ایشان استند لیک تفریق جاعت خاستند نزد پیشب پلا باندید همچو اشتر شمش او را نوز
کامی رسول حق برای محسنه سوی آن مسجد قدم رکند اما مبارک گردد از اقدام تو اما قیامت تازه باد امام تو مسجد و اهل بیت را و آن مسجد را
ناغیر می یابد آنچه خیر و با ما و اوان گردان خیر ما را اما شمار دین شود بسیار و اما ایان شود خوش کام مسجد و اصحاب مسجد را و آن مسجدی با ما بسیار

قوله کز برای عز دین احمدی + آه این قول آنما اتفاق بود و اتفاق کفر است و از آن نیست آن زمان از تمام

می شد که اولاً مومن مخلص باشد و همچنین بود بلکه از ابتدا منافق بود و در اطلاق از خدا و بر تفاق محبت است که از زبان انوار میکردند بحسب ظاهر مومن شد
بعد از این چون تفاق ظاهر شد حکم بکفر کرده می شود برای این از تفاق باز تداوم تغییر شد و قصه بنای مسجد ضرار در توارج و تفاسیر مذکور است بجهل آنست که
ابو عامر راهب در مدینه متوطن بود و قبل بعثت از احوال تشریف آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم خبر میداد و چون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بعثت
هجرت فرمود بعد از ابو عامر راهب ایمان نیاورد و کفر و زندقه توت فعلی دمی که نزد کسان بود و لاحق بکشد و ناسن ابو عامر فاسق گردید و در جنگ احد
همراه کافران جنگ شدید کرد و چون آن سرور عالی شد لایچار شده قصد روم کرد تا از قیصر روم بدمینه فوج کشی کند و از شیاطین خود که منافقان بودند
مشورت کرد و گفت من برون روم و شما اینجا یک مسجدی ساخته تفریق بجای حدت منبیه میاید مسجدی نوی گفتند اینجا منافقین مسجدی ساختند است آن را

مسجدی ضرار گویند هر [ساعتی اینجا یک شهرت یافته] [تذکیر ماکن زمانه این دو] [اما شود شب از جلال جبار و] [ای حالت آفتاب جانفروز] **قوله** [تذکیر ماکن زمانه این دو]
و اما تفریق ده آه تذکیر پاک کردن از عیوب و تذکیر شایه پاک کردن از افعال بوجیه رد شهادت و مقصود آنکه چون آن سرور صلعم در مسجدی ساخته مآید تذکیر مآید
عیوب سے که در هر [ای در یفاکان سخن زدن] [اما در آن فقر حال سده] **قوله** [سکور یفاکان سخن از دل بدی] + آه منی این سخنان از تفاق مخلص بودند

کاش اگر از دل سے بودند و سان بر طبق دل می بود و قلب موافق سان کار ایشان بحسب انجیاسد سے هر [لفظ کا دید بیدل جان زبان]
همچو سبز تون بود اید و شان [هم در درش نگر و اندر گداز] [خوردن بورا نیا دای] [سوی لطیف یوفایان مین]
بقندیل آن قدم نشاند [هر کجا لشکر شکسته میشود] [از دوسه ست و منشت می] [کمان پل ویران بود و نیکی]
رفیق او یک گدشت ترا [این در از دست و فزاد آن] [دانه مقصود دست پنهان شود] [ول بر و بند کایک باغار]
خیزم جز بیک ناور پیش [لشکرهای اینجا جمعیت یاد کرد] [در اجابت فاصد از انار کرد] [نزل دشان سکوت از نذر]
همچو سبز تون بود اید و شان + آه تون اینجا منی نجا ستا هر

رفتن و فریقین منافقان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را تا مسجدی ضرار بر نهد

می نمودی که ایشان را باو [یک بیک زانسان که اندر شتر] [سوی را نادیده میکردان] [شیر را نا با ن گفت نظر]
قوله می نمودی که ایشان را باو [آه خلاصین ایات است که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم خلق عظیم می بینند و با وجود معرفت حال کسی را نیست]
و نا خوش منی ساخته بحسب اختیار و نکارم اخلاق تا اینکه امر بان رسد آن زمان غلیظ سے فرمودند بلا چاری امتثال هر [است میفرمود آن بحیر کرم]
من شمار از شما شفق ترم [من نشسته بر کناره اتش] [یا فرود و شعله من ناخوشه] **قوله** [است میفرمود آن بحیر کرم] + آه این بیت اشارت است باین حدیث

شعری که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن اولی بامو منین من القسهم ان توفی احد من المومنین فترك دینا فعلی قضاء لا
و من تعلى مالا فلود بقله من اولی مومنان ستم از نفس ایشان اگر وفات یابد احدی از مومنان و ترک گیر و دین را بر ذمه خود پس بر من است تضاد آن
دین و کسی که گذشت مال پس برای وارثان او ست آن مال هر [همچو پردانه شما آنود و ان] [بر و دیت من شده پردانه] [چون بران شده تار و الی کدو]
تجرت حق با ننگ و دشمنی خور [کان غیثان مکر و حلیت کرده] [حمله مقلب است آنچو کورده] [تصد ایشان خبریه روی نبود]
اندا از و دخل می با خند [تصدشان تفریق میجا بیل] [فضل حق را کی تاسد فخر] [خیر دین کی حبت تر سا و بود] [مسجدی بر جبر و زنج خنده]

بر روی بخاری مثل ملکل رجل استوقله نادا فاذا اضاءت ماکولها جعل لفواش و هذه الدواب یقعن فیها و جعل الجحر هن فقیهن
فیها فانما اخذ لجهنم من النار و انتم تفتقون فیها مثل من شل نیست که روشن کند آتش را پس فقیه روشن شده مکانها که گرد او ست پس
آتش کردند نه پناه که عادت او وقوع در آتش است که واقع میشوند در نار و آن روشن گفته اند بیکر دانه را از وقوع در آتش پس می افتادند آن دواب
در آتش پس آن خشت نیز نمایند که من میگیرم که شمار از نار و شما در می آید و در آن نار و این حدیث را مسلم نیز روایت کرد لیکن تفاوت در لفظ است هر

جل بهر تقدیر جان نثار شد	این در قید و بند	ایم این یک به این	ایم این یک به این	ایم این یک به این	ایم این یک به این	ایم این یک به این	ایم این یک به این
مدح حق استخوان و پده	تا شود فاروق	تا شود ویر	تا شود ویر	تا شود ویر	تا شود ویر	تا شود ویر	تا شود ویر
بیشی من الخوف والجوع ونقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل
در سوره تا که بران صبر کرده راجع بحق میشوند باز و با یکدیگر امور از شامت اعمال می آیند بجز ازایش تا بندگان از اعمال سینه ناب شده با حال حسنه							
مستقل گردند هر	شیره ای و موسی را	و اندراب لکن نمیشد	هر که در روز است بن صبر	همه موسی خیر نمیکرد	اگر تو به طاعت مست		
این زمان یا موسی را	تا بنید علم شیرا درش	تا فردا بدید ای بدیش	تا تو توان کجاست در وقت	اگر تو من نه کجاست	تا تو بنید علم شیرا درش		
موسه را که چون موثی را زانیده شده ام او ابراهیم شیرا و او را بنده وقت کرده و آب از دست و الله تعالی شیرا در روز که در شیرا و چون فی							
در جوی فرعون رسید آنرا طلب کردند و وی طلب یافتند و فرزند گرفته پرورش استند و هر دایه که برای شیر دادن می آمد شیر قبول نمیکرد و دست موسی هم چنان							
ممانه کرده ام خود را آورد و گفت که این دایه است که هر طفل شیرا می نوشد و چون ام موسی گرفت موسی را شیر زنش شیرا پیش موسی میفرستاد که فرق میان تقدیر							
و حق قلب باطل گس و اند که نیانی بصیرت از روز است و ارد که دران روز تو را بر بویبت رب و عبودیت خود کرده و خاک موسی هم در شیرا و غیر آن فرق کرد که نیانی							
مباح و مجرب نیست پس نسبق کرد میان مباح و مضر مباح							
شرح فایده حکایت ششم							
شیرا که کرده ای	هر که شیرا می	تا بنید علم شیرا	تا بنید علم شیرا	تا بنید علم شیرا	تا بنید علم شیرا	تا بنید علم شیرا	تا بنید علم شیرا
مقصود است که علم یقین بوجوب بند او بود و بحیث تا یقین و حق یقین بند خود دارد و نمیکند که او بتقلیدی ایمان بوجوب حاصل کرده و بهر یک							
در حین تعلیم اول است و از تقلید وی سر میجو و نیست او هم بر کات این تقلید و این اعمال علم یقین و عین یقین رسیده و او را حاجت تقلید نماند و در وقت							
مسامحه ای او شده پس تمایل این دو شخص کمال کسبت که اشتراک داشته اند که هر دو واقع است بوجوب بند و یقین که شتر من گم شد و کمال کسی که شترش گم است و لیکن							
او نمیداند که شتر او گم شده است و شتر خود را میداند لیکن او نمیداند که شتر خود را ندانست و در زمان شتر و حدیثین شتر خود یافت							
و دانست که من گم کرده بودم پس این تقلید و تحقق شد و در این فیه تبطلو نیست که آنچه گفته شد از خیال آنکس که عالم یقین ندارد و تقلید ایمان آورد و ازین حال							
ایمان محقق گردد و شاید که محمول باشد بران ابن آیه قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا دَخَلُوا الْأَرْضَ فِي قُلُوبِهِمْ							
گفتند اعراب سگان باد که ایمان آوردیم پس الله تعالی میفرماید بگو ای محمد صلی الله علیه و آله تسلیم شما ایمان یافاد و رید که شما علم یقین حاصل نکردید پس چگونه نمید							
ایمان را ولیکن بگویند که ما متقاد شدیم رسول را و تصدیق تقلید کردیم بوجوب را و غیره و اخبار را و داخل شده ایمان که علم یقین است در دمای شما ظاهر							
آنکه علم یقین نیست شمار محض تقلید است و ایمان و انقاد شما و ان تطیعوا الله و رسوله لعلکم تهتدون و انما قلتم شئنا ان الله عفو و رحیم							
و اگر اطاعت کنید الله و رسول را و متعلق در ایمان خود پیدا ساخت چیزی را ندکی را از اعمال بلکه خرابی آن یکس خوابه و او در تبیکه الله تعالی غفور است غیبات آن طبع بود و علم							
بران و غلط خوانست که او را علم یقین باشد و عین یقین رساند و این میت که در نظم تصادد شتر را و ذات حق است و از جوینده شتر صاحب علم یقین که بوجوب یقین خود دان را							
و از جوینده و دیگر جوینده حق که با تقلید زیرا که برین تقدیر ایات مثل میگردد بلکه الفاظ مفروده ایات بر معانی خود تمایل مرکب است بر حال آن و کس را بحال این و جو							
شتر و مقصود و مدار این ایات بیان و تفهم حال آن دو کس را که جوینده حق اند و از ایات حال ایشان است بطریق استعاره تمثیل هر							
و اگر شتر گم نکرد او از می	همچو آن گم کرده جوید	که به شتر گم کرده ام	هر که باید از شترش آورد	تا او شتر را توانا زنی	هر طبع شتر ازین بازی		
و اند که شتر گم نکرد او از							
مرسه	الی آخره	مرسه	مرسه	مرسه	مرسه	مرسه	مرسه

[illegible]

از هزار پایی می کشد و در
 قفسه بایر وی این آب دوان
 آب جوانه تر اید و گذر
 از آب جوانه تر اید و گذر
 چون بنایت تیرش این جور
 قفسه بایر وی این آب دوان
 از هزار پایی می کشد و در
 قفسه بایر وی این آب دوان

فصل ششم در بیان این آب روان که از آله افکار را بشیرت و ساقی معشوقه قشیرت دهد و حاصل این افکار که بر روح متوار اند از شمار باغ عیبی اند که آن اسما و دیا
ایمان که از درواسا و دیا از استیلا و ایمان می آیند و بیغیر این قشیرت علوم قدما و خرد و ایمان اند.

آن کی یکجہ تیرا سمت نهاد و در ساز و دور از دست او نیست و آن تعلقین جز خود این جلیل پادشاه سرور را بود به طبعی تو پستی نمی کن و زبان او بیاید آن گفت تو خود را من بر تن بجز احد است و انداز زبان	کو بدست و نیست در راه تار که می سیاه تیر و گد و صاف او کش تواند قطره از کار کو بهر دم در میان گم گشت گر چه تعلقش بندگی کنی کند تا بیا سوز ز تو داد علم فرین پیر کن پادشاه و با سلاطین شیخ و نور شیخ را بنود گران	شمار بخیر است و سلاطین این چنین بهمان منبر اهل حق آتش ابراهیم را بنود زین و صلا آن نیست جز شیخ و چنان که نگردد فضل پست از علم پس همه خلقان چو طفلان خوض با دریا اگر بهلوزند پایش بی بره برود و دست لا	مر مریدان را کجا باشد معنی کاین خیال است بر گردان هر که غم و دلیست گدیزد آن از ویل راه نشان باشد فراغ گر الفت چیزی ندارد گوید لا زست آن پیرا در وقت بند خوشین از رخ هستی کنست کل شی غیر وجه اسرار فضا	آن کی گفتش ادب است و حق این نباشد و در کوه دین نفس من و دوست و عقل و جان گردید گفت آن مرد وصال از پی تعلیم آن بسته دهن آن مرید شیخ بد گویند را نیست بحری کو کرا که تا فولکم این نباشد و در بودای مرغ خاک به آه این بیت
--	---	--	--	---

شعر بانکه کاتبه شیخ را در این فایده است که شرب حمر گناه است کبیره و مرتکب گناه کبیره و قابل شیخی نبوده و صوفی کامل محفوظ است از گناه کبیره چنانکه سابق در دفتر
اول گذشت و آن که از شیخی غیبه بی گناه ۴ آه و توجیه کلام است که شاید آن شیخ بر قدم اصحاب بدر باشد و بر کوه همه اشیا بنظر کمال کبر دیده باشد و از
پایه بصیرت وانی که شرب باشد و از کاتب شیخ را ضرر ندارد و حدیث ان الله قد اطاع علی قلوب اهل بد رفقا کمال اعمال و اما کشیده شد
لقد غفوت لعمریه شادی است با علی و پیوسته شد و تا آنکه مبر کسی که بر قلب اصحاب بدر باشد این حکم دارد و پیشاید که او را این خطاب رسد که این خطاب را
اصحاب این خطاب را از کاتب اهل بدر پس همه امور در حق او شل میاید گویید لیکن از این قدر باقی ماند که علامه عثمان او و غیره مناسباً به جعل آمدند و آنکه مرتکب
معصیت و این قدر باقی او قابل استیفاء و تائیدی پس حاصل بیت است که اولاً نیست شرب به بنوی شیخ عثمان است و اگر باشد پس شیخ بحر قلم است بر قدم اهل بدر
پس در مهارت و شیخ مرد و از زبان ندارد که همه انحال نسبت او نکم میاید و اگر در میان اصحاب منافی محفوظیت نیست و اگر کسی گوید در توجیه انقیام که فرق
است در میان زلات عارف و زلات عامه چنانکه شیخ اکبر فرموده اند که زلت عارف بالبعیرت است بحکم قدر میکن و زلت عامه با تئذ اوست پس زلت عارف را نه
دارد گفته اند که این پیش است که از عارف زلت بحکم قدر صادر شده و چون بالبعیرت است فخر بعرفان ندارد و لیکن عارف بعد از زلت منتقل بتوبه است و منتظر
بشود و این موجب ارتفاع رتبه است و شیخ اکبر آن تصریح فرموده و این تمام این توجیه است و اندک شد که کلام طغیانه شعر بانکه شیخ بحرین فعل است و محیبا و لا

يَتَنَكَّلُ وَلَا يُلَاقَا إِلَّا مَنَاصُطًا رُتِمَ وَايْنِ رَوَايَتِ اِذَا رَفَعْنَا صُطْرَ غَيْرِ بَاغٍ وَلَا عَاذَ فَلَا اِثْمَ عَلَيْكَ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ

در اینجا هر یک سبک در نظر شود و سبک اکل این اشعار مذکور و در حالیکه خیر ظالم است بر مضطر دیگر بوجبی که غضب کند بیت اورا و او میر و از جوع و غیر متجا و زاست در اکل آن از حد بقای حیات پس بروی گناه نیست در اکل آن بدرستی که الله تعالی غفور رحیم است پس درین آیت نفی اثم است نه نفی تحریم و این نشان رحمت است لیکن تقدیر مذکور در آیت اولی خلاف ظاهر است و این آیت قرینه می تواند شد بر تقدیر مذکور که نفی اثم عام است و مباح را و مرض فیہ را و چون این دانستی پس بدانکه قول دی قدس سره در ضرورت است هر دو در پاک و ظاهر است در آنکه حرام در وقت ضرورت مباح میگردد و چنانکه اصل غایت است و احتمال دارد که حاصل آن باشد که در وقت ضرورت هر حرام با و معامله مباح است و مرض است و متبادل آن و اثم نیست بر آن پس این موافق روایت امام

ابو یوسف است این چنین باید فهمید مقام با هر	گفت ای ذاک چه تشنه ای	تبع نمی رفتی پس نیم عقده	جلد دندان دان شرح اندک	چشم گر این است بر سر نیزه
در حرکات آمدی شمع جلال	کرده می را تو بنده لاله	جان را هم بدل کن از دست	قول	قول
گر شود عالم پر از خون لاله	کی خورد بند خدا لاله	نی رساند ایشان را مگر رزق حلال اگر چه او را ک ظاهر آن نمیرسد		

گفتن عائشه پیغمبر اسلام را که تو بی سبک چه تشنه ای جانم سبکداری

عائشه روزی به پیغمبر گفت	یا رسول الله تو پیدا نهفت	هر کجا باشد نازی می کنی	میر و دو رخانه ناپاک و نی	اگر چه سیدانی که طفلان بود	اگر دستعل بر جا که رسید
به سبکداری تو نماز	هر کجا روی من کشای از	گفت پیغمبر که از بهر مهربان	حق بخشن پاک گردانیدن	رو که سجده گاه مارا لطف	پاک گردانید تا به نفتم طبق
بآن آن ترک کرد که با بهان	ورنه ابله شوی اندر جهان	کو اگر زهری خند و شادی	تو اگر شدی زهری زهری بود	کو بدل گشت قبل شد کار و	لطف گشت نور شد زنا و
قوت حق بود و ما بیسل	ورنه مرغی چون کشت بریل	شکر را در فلک چند شکست	آبادانی کان صلابت حقست	اگر ترا و سوا من اندر نیل	رو بخوان تو سوره احصا قبل
در کئی با و می و هم	کافرم گر تو نای ایشان بودی				

مسجد او ظهور کرد و اینده شد و تمام زمین مسجد جای سجود و ظهور یعنی ظاهر کامل بوجبی که مظهر باشد و مقصود آنکه هر جا برای سجود و برای تیمم مگر در اینده باشد

اینکه شکل آن مظهر کردید و همچنین بنیت آب و این حکم عام است و اینست که اصل تطهیر برای ممانعت و لطیفیل ایشان بر آن کس است از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

موشکی در کف بهار نشسته	کشدن موش بهار شتر را و موجب شدن موش	در بود و شد و دان او را در
اشتر این پستی که با او شد و دان	موش غده شد که است بر پا و دان	بزرگتر و پرتواندیش اش
موش آنجا ایستاد و خشک	گفت اشتر ای رفیق کوه و دان	این تو قنیه حیات چای چرا
گفت این آنی شکر گفت عقیق	من همین سم زغر قایم	گفت اشتر ای بنیم حد آب
گفت مورت اما اثر و دان	که زرا تو تا بزنا و فرقه است	گر ترا تا زانو استای تو
تو می باشی خرم موشان کن	باشتر موش را بنود سخن	گفت تو بیکرم از بهر خدا
این گذشتی نه مسلم مرا	بگذر اتم حد نه از آن چنان	بگذر از آن بن آب مملکت مرا
تو ز غت باشی سلطان نه	بگذر از آن چنان در زبان	بگذر از آن چنان در زبان

و پسندیده که او در صحبت الیاء ...
 و در اطلاع بود و این و چون ...
 شریع باشد آن فعل را بوجود آورده ...
 چون کامل و کامل ...
 شوی و قابل ...

قوله ...
 ...
 ...
 ...
 ...

قوله ...
 ...
 ...
 ...
 ...

قوله ...
 ...
 ...
 ...
 ...

قوله ...
 ...
 ...
 ...
 ...

قوله ...
 ...
 ...
 ...
 ...

کرامات آن شیخ که در شوقی بدو ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...

کردیدارش ز غم صاحب	قوله جلدر اجسند و اورا هم نمود آه فاعل خود حصه بستان یعنی حصه بستان آن فقیر نمودم که این را بگوید هر که درین کشتی چرمیان گم شد
جلدر اجسند توانی تورست	دلچسب و دلچسب کن برین کشتی
چرمیان گم شد است آه چرمیان کیسه را گویند هر	یا حیاتی عند کل کربه
من زویک هر پنج و فدا کرده شده من زهر شدت هر	یا محیبه عند کل دعوة
صد هزاران ای از در کافران	در دهان هر یک در شکوف
خوشتر مرغ چون بستان بر شکوف	او فرار و کشتی شش پیش
سینه مرا از نعمت و زدی نهاد	نی نهادم را بخدای دی
نمک و آب اجابت کننده نزد هر دعا و یا پناه کن در جنت	آن فقیر هر چه بخواهد نیست

آن فقیر از لطیف نفس	کزی لطیف شکران ابدی	قوله گفت از نعمت نهادن بر فقیر آه این بطریق تعریف است بر اهل کشتی و در بیت مالی حقیقت حال	بل در آنکه فقر حق بی حقیقت	شهم چون دارم آنرا که حق	که در آیین محسن منعم طبق	ستم نفس است فی عقل
بیان کرد بطریق تعریف	آن فقیر هر چه بخواهد نیست	قوله آن فقیری بهر بچا بچ نیست آه یعنی این فقیر شدن برای آن نیست که در بچا بچ خلایق افتد و مرجع عوام شود بلکه برای آن	ستم نفس است فی عقل	که در آیین محسن منعم طبق	ستم نفس است فی عقل	ستم نفس است فی عقل
ستم نفس است فی نور لطیف	آن فقیر هر چه بخواهد نیست	قوله آن فقیری بهر بچا بچ نیست آه یعنی این فقیر شدن برای آن نیست که در بچا بچ خلایق افتد و مرجع عوام شود بلکه برای آن	ستم نفس است فی عقل	که در آیین محسن منعم طبق	ستم نفس است فی عقل	ستم نفس است فی عقل

نفس سوظانی آدم شیرش	کس زدن باز و نه جفتش	معجزه بیند فرود آید آن	بعد از آن گوید خیالی بود آن	در حقیقت بودی آن	پس تقیم چشم بودی زدن
آن مقیم چشم پاکان می بود	نی قرین چشم حیوان می شود	کاین عجب چرخ و عار و	کاین عجب چرخ و عار و	کاین عجب چرخ و عار و	کاین عجب چرخ و عار و
قوله نفس سوظانی آدم شیرش	آه سوظانی تومی اندازد نایمان که حقائق اشیا را منکر اند و بعضی بر آنند که حقائق اشیا را همه او بام و خیالات اند که در آن	مذند و بعضی آنرا بر آنند که حقائق تابع اعتبار است و آنچه که اعتبار کرده اند آن حقیقت است نه در واقع و بعضی از آنها شاک اند و حقائق اشیا و در شاک خود هم شاک اند	فرد اولی عنادی و ثانیه عنادی و ثالثه لا اوری و این فرق سوظانیه منکر بهیات اند و حجت و برهان آنها را کفایت نمیکند لهذا گفته اند که لائق آنست که وراثت انداخته	فرد اولی عنادی و ثانیه عنادی و ثالثه لا اوری و این فرق سوظانیه منکر بهیات اند و حجت و برهان آنها را کفایت نمیکند لهذا گفته اند که لائق آنست که وراثت انداخته	فرد اولی عنادی و ثانیه عنادی و ثالثه لا اوری و این فرق سوظانیه منکر بهیات اند و حجت و برهان آنها را کفایت نمیکند لهذا گفته اند که لائق آنست که وراثت انداخته

تا از شرارت باز آید

تشیع زدن صوفیان پیش شیخ بران صوفی که بسیار میگوید

مرا از صوفیان اینچنان کس است که لباس صوفیان دارد و درین طریقه در آمده باشد که در اطلاق عوام صوفی آنرا گویند و اما صوفی حقیقی پس مراد نیست که این	حکایت و دلالت دارد بر آنکه مستعان ناقص بود هر	صوفیان بر صوفی تشیع	پیش شیخ خالقا ہی آمدند	شیخ را گفتند و اوجان با	تو ازین صوفی بخواه اشیا
گفت آخر چه گفته است ای صوفی	گفت این صوفی تشیع دارد گدا	در سخن بسیار گویند چون بر	در خوش از و خوش در دایره	در چند هست چون احباب	صوفیان که در تشیع تشیع
شیخ ز او در پیش آن فقیر	که بهر حال که هست و بساط	و ز خبر خیر لا مورد و اساطیر	مانع آمد از اعتدال خلایق	گر یکی خطی قرون شد از	در تن مردم پدید آید در ص
بر قرین خویش مفرا و صفت	کافان آنرا و بعضی در دعا	قوله صوفیان کردند پیش شیخ زهف آه اگر لفظ زهف بهای هوز باشد یعنی چالاک پس قافیه	نی تکلف درست است لیکن در اکثر تشیع زهف بجای خطی یا قند شده و بهای هوز یافته نشده و زهف یعنی جنگ است پس در قافیه گفت اشکال تشیع و تشیع	نی تکلف درست است لیکن در اکثر تشیع زهف بجای خطی یا قند شده و بهای هوز یافته نشده و زهف یعنی جنگ است پس در قافیه گفت اشکال تشیع و تشیع	نی تکلف درست است لیکن در اکثر تشیع زهف بجای خطی یا قند شده و بهای هوز یافته نشده و زهف یعنی جنگ است پس در قافیه گفت اشکال تشیع و تشیع

بیت مرثیات رب بر برای آنکه کلمات سب تلمیذ ندارد و در بیت تالی اشارت است باین آیه و لو ان مکافی الارض من شجر کاف لکم و لکن
 یبذلکم الله من بعد موتکم لعلکم تعقلون و اگر این باشد که آنچه در زمین است از درخت شود قلم و بجز ماد شود آن را و بعد از آن نیست
 و باینکه شجر و کلمات اصداد و در اوزار کلمات اصداد تعینات حق اند که ظهور حق در هر تعین بخوبی می باشد که مخالف ظهور او در تعین آخرت است | حالتی که خواب را ماندگی

قوله حالتی که خواب را ماندگی + آه این خواب قدر ثالث است هر
 چشم من خفته فلم یدرج باب | مردلم رایج حس گیرست | حسن را هر دو عالم نظر است
 چشم تو بیدار و دل خفته خواب | چشم تو بیدار و دل خفته خواب | چشم تو بیدار و دل خفته خواب

قوله گفتی غیر عینا میام آه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیک
 بر تو زندان بر من آن عین شغولی مرا گشته فروغ
 بر تو زندان بر من آن عین شغولی مرا گشته فروغ
 بر تو زندان بر من آن عین شغولی مرا گشته فروغ

قوله بر تو زندان بر من آن عین شغولی مرا گشته فروغ
 بر تو زندان بر من آن عین شغولی مرا گشته فروغ
 بر تو زندان بر من آن عین شغولی مرا گشته فروغ

قوله جعفر طیار را پر چاربه است + آه جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عروقه
 جعفر طیار را پر چاربه است + آه جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عروقه
 جعفر طیار را پر چاربه است + آه جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عروقه

قوله جعفر طیار را پر چاربه است + آه جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عروقه
 جعفر طیار را پر چاربه است + آه جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عروقه
 جعفر طیار را پر چاربه است + آه جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عروقه

قوله جعفر طیار را پر چاربه است + آه جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عروقه
 جعفر طیار را پر چاربه است + آه جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عروقه
 جعفر طیار را پر چاربه است + آه جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عروقه

بیان آن دعوی که عین آن دعوی که ایه صدق خویش است

هر چه خواهد گویند و او را سلام	گر تو هستی آشنا جان من	نیست دعوی گفت عینی لایق	گر گویم نیم شب پیش توام	این ترس از شب که نمی توانم
چون شناسی با گنجی که در	پیشینه و خوشی و در خوشی و	هر چه بود پیش فیم نیک	توبه و نیت گواهی میدهم	کاین دم نزدیک از یاد می
شد گوایه صدق آن باری	بازنی الهام استی که به	باز اندک با گنجی که در	پیش او و خوش بود گفتار او	جمل او شد بایه انکار او
عین این آواز استی بود	بیتاری گفت بیکانه عین	که عین این زبان باز	عین جانی گفتش نمی بود	گر چه تازی گفتش دعوی بود
کاتب خط خوانم و در	این نوشته گر چه خود خوانم	هم نوشته شایه معنی بود	یا گوید صوفی و دیگر تو دوش	در بیان خواب سجاده بود

دونه فاشند لمن بعد گر	فهم آن چنان کردی که	در بیان شکر و سپاس	شکر و سپاس را در هر دو	در هر دو شکر و سپاس	عکس از هر دو شکر و سپاس
فهم آن چنان کردی که	دونه فاشند لمن بعد گر	در بیان شکر و سپاس	شکر و سپاس را در هر دو	در هر دو شکر و سپاس	عکس از هر دو شکر و سپاس

سخن گفتن بر زبان حال و فهم کردن آن

بشنو و معنی گرفتن آفرید	گرچه نمی نیت گشت است	بیت با زبان بزرگوار	گفت در شطح کاینجا است	گفت خانه اش از کجا است
فرخ انگلس که سوسنی شراف	گفت نوحی نید عرواق	گفت چونش کرد و بجز	عمر را بر شطح بیکان	بیکانه او را بر بجز
گفتش لبان کج پیاده است	عمر زید از بهر احوال	گفت در غمتان با اعیان	گفت فی من آن نام عمدا	زید چون زو بیکانه
گفت اونا چار و لاغی گشت	عمر دیکه او فروزون	زید واقف گشت در شطح	چونکه از حد بر وحش	

پیدا آمدن سخن باطل در دل باطلان

گفت اینک است پذیرم بیا	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت
گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت

جستن آن درخت که هر که سپید و او خود هرگز نمیرد

گفت نامی بر او وستان	که در شطح است	هر که سپید و او خود هرگز	نی شود او سپید و هرگز	پادشاهی این شطح	پادشاهی این شطح
گفت نامی بر او وستان	که در شطح است	هر که سپید و او خود هرگز	نی شود او سپید و هرگز	پادشاهی این شطح	پادشاهی این شطح

شرح کردن شیخ سران درخت با آن طالب

لیکن باید دانست که حدیث طویل که در کتب مجربین و دینیست و رقصه ملاقات موسی عم یا خضر علم طاهرش دال است بر آنکه نمریست و در خارج کسی نهرا حیات که ادا
برایان از رسیدن آب آن بجز زنده شده بود و بودن آب حیوان اسم علم که حیات است و موسی و خضر از دست سنائی آن نیست که در خارج آب حیوان هم باشد که زوینا
ظاهر حاصل شود و ماهی پنجه از زنده شده باشد و کلام مولوی قدس سره و ولایت بر آنی آن در اند هر
در اند از نام و بگو در صفات اصفاست و نمایه سونات

قوله وكنتم اذن نام و بنگار و صفات و آیه یعنی از اسماء اشیا با بزرگ اسما را اعتبار نیست است تعالی میفرماید این **هي الا اسماء سميت بها** انتم و آبائكم
مما انزل الله و كما هيست سلطان نیست اینها اسما بزرگ و بزرگوار است و اما اسم که در پیش و اولیای شاه تباران کرد بعد تعالی و این اسما را از سلطان و غلب یعنی اسما بزرگ
بنیاده بشمارند اعتبار از آن نیست پس از این اسما باید گذشت و بنگار و صفات است که این اشیا نشان هر یک صفات اند و اصل این اشیا صفات ظاهر و باطن است
اسمای اکبیر اند با اعتباری تا این صفات تکرار نهاید پس بعد از صفات که منقش و جوهر است و ظاهر است در اعیان اشیا و ذات خود در ذات می قرار شد و در چشم قرار

پانچواں کی طرف

<p>فصل اول آن عجب گفتا خداوند لا اله الا عجب در عربی و دوزخ و در ترکه و استافیل در روسی و انگور را گویند و کوز و در بیت آلی بیضی چشم</p>	<p>فصل دوم آن گرمی آن دلپذیر است طبع صفتش سردیست دلپذیر است اور بودیچ بسته دوشاپ استی</p>	<p>فصل سوم آن گرمی آن دلپذیر است چون خور گرمی فرازد و دیگر پس ریای شیخ بهزاد است</p>	<p>فصل چهارم آن گرمی آن دلپذیر است کز جیست باشد آن زمین</p>
--	---	--	---

ایم ومانده و در این پیش در خلافت یکسکه آفرینان خود	سبکینه از نهایت چهل و عی بود ایشان بی اختیار	قصه از آن عزیزان خدا سبکشاید راه صد طعین را	جمع در خان کر نسیان خود بر و بال بی گنه کی برکنند	بلکه سومی عاجزان چندی کشند
نور را روی و صورت شادمان آتش بودی در یکسکه میفرست	و آن کجوترشان بجزان پای طاووسان ایشان	باز پیش کجوترشان بستر طاووسان ایشان	راز از ایشان گوی و گویند بیل ایشان که حالت آنرا	لکات ایشان که لکات میزند طوطی ایشان قدر او بود
کرده و نماند ایشان نمود مکان از آن اشارت است باین است	مکان از آن اشارت است باین است مکان از آن اشارت است باین است	مکان از آن اشارت است باین است مکان از آن اشارت است باین است	مکان از آن اشارت است باین است مکان از آن اشارت است باین است	مکان از آن اشارت است باین است مکان از آن اشارت است باین است

مطلق از باب اولی که است | آنچه که با کمال در نماز و کمال | چون ناله که سر سبز از او می | **قوله** منطق الطیران خاقانی صد است + آه یعنی قصیده افضل الدین
فرمانده از این در منطق الطیران نیز است + صد است + چنانچه پیش نیست و منطق طائران سلیمانی که است که این منطق الطیران را شرف دارد و می تواند که معنی آن
باشد که منطق طائران یا در شایان از صد پیش نیست و منطق طیران سلیمانی بر تبه اعلی است که آن منطق جماعتی است + هر
از بدون شرف و مغرب | هر یک آنگشت که کسی تا نرسد | و ز شری تا عرش در درویشی | مرغ کو بی این سلیمان بی رود | عاشق خلقت چون فاشی بود
ناله در خلعت ثانی تا ابد | ایک گزی ره تابنده سیر | همچو گر قطب ساحت بشوئی | و انگ ننگ دل کو که انسوی | از همه لنگی و لو که میر به
که با کشت مطرب است + آه یعنی سیر روح کامل این سیر حسی نیست بلکه سیر او دران عالم است که بیرون ازین عالم است + هر

قصہ ریاضچنگان کہ مرغ خاک کے می پروردشان

گر دزیر پر چو دایه تربیت	ماور تو بطن آن دریا بدست	وایه ات خاکی بدو خشکی پست	سپیل می که ترا دل اندرست	آن طبیعت جانم ازادست
دایه را بگذارد که بد را بد است	وایه را بگذارد و بر خشکی بران	اندر او بر بحر معنی چون بطان	اگر ترا دایه تهر سازد ز آب	تو تهرس و سکو دریا را ننگ
نی چو مرغ خانه خانه کند	تو ز کر سنا بی آدم شسته	ایم بدریا هم خشکی پاسته	حق له تخم اطمی که ز مرغ خانه ات دانه درین جگانه	
فیض روح انسانی ست که نشا و بحر وحدت است و پرورش یافته درین تن خاکی تخم بط که مرغ خاکی در زیر خود نهاده پرورش داد و باعتبار اصل خود میل بحر				
وارد و باعتبار اعتقاد و بهماش در بر رقیقه بر دار و پس باید که باصل خود متوجه باشد نه بنگار پرورش خود که حلقا هم علی البحر حلقان از حلقا هم علی البر میشران				

در ملک ماسو بر راه نیست | جنس حیوان هم بجزاگاه | **قوله** که علمنا هم علی البحر جان بر آه قال الله تعالی وولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البری وارجوناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر من خلقنا تفخیدا و معنی آیه بلسان ظاهر آنست هر آینه کرامت دادم بنی آدم و بر دیگران را محمول ساختیم ایشانرا در بر هر مرکب و در بحر بر کشتی و رزق دادیم ایشانرا از الطیبات و مافاضل گردانیدیم ایشانرا بر کثیر از مخلوق تفصیل دادیم چون بنی آدم درین نعمت غرق اند پس شکر آن بر بنی آدم فرض است پس باید که عبادت حق بر طبق فرموده رسول بجا آرند و اما بلسان اشارت معنی بنظر اینست اینست که بنی آدم را اگر یکم کردم و محمول در بر که عبارت از کثرت است ساختیم و بصفت تشبیه ذاتی ساختیم و محمول در بحر وحدت گردیم و ذاتی بصفت تشبیه گردیم و رزق دادیم از طبیعات معارف و تفصیل دادیم بے آدم را بر دیگران که قوت تشاور بری بحر وحدت و سیر بر کثرت او را ستانند و او را قوت رفت تفریه و تشبیه است و نه غیر آن را و ازین معنی که بطین آیت است مقصود مولویت یا فائده هر | توبه تن حیوان بجانی از ملک

روی ہم بزمین ہم بزمک	تا بظاہر شکم باشد بشیر	با دل یوحی اسے دید	قالب خاک فداہ بزمین	روح او گردان چرخ	ماہمہ مرغایا نیم اسی غلام
میدان زبان تمام	قوله توبہ تن حیوان بجانی از ملک دہ آہ یعنی بتعلق تن ذاتی بصفات تشبیہ است و بحقیقت روح خود سرفراست تا ویرا سیر	حای تشبیہ و تزیہ ہر دو حاصل آید و در بیت اشارت باین آیت است قل انما انا بشر مثلكم یوحی الی گویا می محمد کہ نیست من مگر بشر مثل شما			

اینی در عبودیت کامل می یگیرد شود لیوی من بنظر وجود غفیری درین عالم ام ورون خود شمار بجز وند است ام واز حق علوم میکند م م م م م

پس سلیمان بخر آمد مایو طیر	اور سلیمان تا آمد و این همه	با سلیمان پایی در میان	آورد و او آب نازد	آن سلیمان پیش پادشاه	آنکه خلعت پند
تا بهیل خواناکی و فضل	او پیش ما و آواز و طو	آتش را و سر آرد با گداز	چون نازد و کشاید بر	چشم او مانند و جوی	بخر از ذوق آب آسمان
مرکب همت سوافلاک راند	از سبب لایم محو بماند	آنکه نید و سبب عیان	کی نهد و در سبب جهان	از سبب یاد و در یک جهان	از نجات و از طالع و از جان
آنچه در صد سال شت حیلند	و ده کی زبان گنج حیلند	پس سلیمان بخر آمد مایو طیر	آه ظاهر است که سلیمان	یعنی پادشاه است و مراست	دات

حق سبحانه بخلاف ماسبق که مراد کامل بود و سلیمان هم علم بنی بکامل مستعار بود و بیت تالی تالی شاه است بآن لیکن بیت تالی بحسب ظاهر با وادارانی
پس چنین گفته آید که مراد از دریا بجهت بیت بلکه مراد این تفضیل است که مراد به فرق است پس معلوم می شود که این بیت باقی باشد و در دیاسی تفرقه در آتاق دریا که
حق است زره از غفلت سازد و از غفلت باز دارد

چیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در باو پیریگ گرم نشسته

راهدی بد و بریان باوید حاجیان حیران ندازند یا سمی او را به ازاد سبست آشود در ویش فایز ازمان دست به ابر داشت کز سوی آب بهیم از میان زمار	در عبادت غرق کن عباد وان سلامت در میان پیش یا ستاده تازه رو اندر ناز چون ز استغراق باز آفتاب گفت هر گاهی خواهی میرسد پیشم آب شود سو آسمان	و دیده شان خراشید شک او ریگ کز نقش جو شد نیامد باخصوع و باخشوع و امان زان جماعت زنده و روشن یا نهی باشد اجابت گاو که اجابت کن دعا مانا	جای ز راه خشک و داور کفنی نیست بر لبه گاو با حبیب شین کفیت راز وید که بشین میاید ز راه شغل حاصل کن ای پادشاه زق چو ز راه زبالا خو که	از سمی باوید بهوش خلق یا سه به بر براق و واد مانده با ستاده با فکد راز چاییش تر به چون زمار و مشو تا به بخش حال تو مار آیین تو زبالا بشو سنی و در
--	--	---	---	--

[illegible]

و چون شکلی درین برکشود	یک جماعت از آن عجب کار آمد	همی بریند از میان آن کار آمد	و گوید در غارم سبک گزشت	ابریدارید چون شکلی انگار	ای نموده تو نشان لاسکان	فی السامع فکلم کرده عیا	در میان این نبات از خوش
------------------------	----------------------------	------------------------------	-------------------------	--------------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------

قوله فی السائرین قلم کرده عیسای ۴۰ آه در آسمان است رزق مشتمل بر امداد از رزق سبب رزق است
که آب باران است یا چون رزق در آسمان یعنی آن باشد که رزق مقدر است میرسد اسباب بیان باشد

نیزه و با این اشارت می توان گفت که مراد از سخنان او باشد و از رزق علوم معارف و حاصل
آنکه علوم شما را آنچه به شما داده بودیم در علوم و ثبات است هر چه تشخص ظهور شما
و اشعه ادا عیان است می رسد و اعداد علم حقیقه الحال

من ۸۹۱۵۵۱۳۵
م ۲۲۲ ش ۲
ج ۲

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

--	--

